

ولتر

سناوده دل

«L'ingénu»

ترجمہ محمد قاضی

با تجدید نظر کامل



اشارات نیل

چاپ سوم

چاپ این کتاب در دوهزار نسخه در اردیبهشت ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و یک

خورشیدی به اتمام رسید

حق طبع محفوظ .



مجسمہ برنزی ولتر در موزہ لوور پاریس

مقدمه

ولتر و آثار او

مقام هنری و ادبی و شخصیت فلسفی و اجتماعی ولتر که بیشک یکی از ستارگان درخشان آسمان ادب بشمار میرود بالاتر از آنست که در این مقدمه مختصر بکنجد. این نویسنده بزرگ نیز مانند شعرا و نویسندگان معاصر خود مولیرا و بوالوآ و لاپرویرآ و بومارشه اهل پاریس بود ولی در میان این خانواده نبوغ و ادب که جنبه مشترک افراد آن انتقاد سخت از وضع زمان و مبارزه با تباهها و بدیها و دفاع از حق و آزادی بود مسلماً فرزندی دلیرتر و مخوفتر از ولتر وجود نداشت. ولتر در شهر پاریس، در پاریس مجلل و باشکوه و زیبای لوئی چهاردهم که مرکز فسق و فجور و کانون پیدادگری و جنایت طبقه ممتازی علیه اکثریت عظیم مردم قرانسه بود، در کشیش نشین سنت آندره - دهزارک* در روز ۲۱ نوامبر ۱۶۹۴ قدم برصه وجود نهاد و هشتاد و چهار سال بعد، یعنی در ۳۰ مه ۱۷۷۸، در همان شهر چشم از جهان فرو بست ولی ولتر در این مدت مدید بجز زمان بسیار کوتاهی در آن شهر اقامت نگزید و آن مسقط الرأس زیبا و خوش خط و خال همیشه برای او مکانی نا امن و مسکنی خطرناک بشمار رفت.

نام حقیقی ولتر فرانسوا ماری آروئه^۱ بود. پدرش مسیو آروئه که یکی از فقیرداران قدیم پاریس بود آرزو داشت که پسرش تحصیلات خود را در رشته حقوق پایان رساند و حرفه قضاوت یا وکالت در دادگستری را پیشه کند، لیکن وقتی میدید که فرانسوا آروئه جوان بیشتر بمحافل و انجمنهای ادبی می‌رود و با ادبا و دانشمندان و روشنفکران معاشرت میکند در دل غمگین و اندوهناک میشد و میکوشید که پسرش را از آن راه بازدارد.

تحصیلات ولتر در دانشگاه «لئوی چهاردهم» پایان رسید. پدرش او را در سپتامبر ۱۷۱۳ پیدر خوانده‌اش آبه دو شاتونوف^۲ که در آن تاریخ به سمت سفیر فرانسه بشهر لاهه و پدربار ایالات متحده هلند میرفت سپرد. آبه دو شاتونوف ولتر جوان را با خود به هلند برد و برای اولین بار او را از پاریس دور کرد. غیبت ولتر از شهر پاریس چندان بطول نیانجامید، چه در ژانویه ۱۷۱۴ با شهر بازگشت، لیکن رفتار خشن و زننده او که باطبیع سلیم و آداب دان و محافظه کار پدر وفق نمیداد همچنان باعث خشم و ناراحتی او گردید و او در صدد برآمد که با تحصیل فرمان سر بصری از کاخ ورسای ولتر را برای تأدیپ بزندان بیندازد.

صدور این فرمان بطول انجامید و در خلال آن ایام ولتر بگناه انتشار چند اثر کوچک انتقادی از پاریس به تول^۳ و سپس به سوئی سورلوآر^۴ تبعید گردید. چندی بعد مجدداً بر اثر انتشار هجوتنامه مختصری تحت تعقیب قرار گرفت و او را برای مدت یازده ماه در زندان باستی زندانی کردند. (از مه ۱۷۱۷ تا آوریل ۱۷۱۸).

ولتر در دوران اقامت یازده ماهه خود در زندان بتألیف حماسه «هانریاد» و تراژدی «اودیپ» پرداخت. نمایش اخیر بقدری مورد استقبال قرار گرفت که مقام ادبی و شهرت اجتماعی او را بحد اعلی رسانید و از آن پس او را جانشین «کورنی» و «راسین» پیشاهنگان و استادان مسلم تراژدی منظوم فرانسه دانستند. در همین هنگام بود که فرانسوا آروئه تخلص ولتر را برای خود انتخاب کرد و در این باب چنین نوشت:

«بانام نخستین خویش بسیار بدبخت بودم و اینک میخواهم بخت خود را بانام جدید بیازمایم...»

۱ - François-Marie-Arouet - ۲ - L'abbé de Châteauneuf

۳ - Tulle - ۴ - Sully-Sur-Loire

۵ - La Henriade - ۶ - Oedipe

در سال ۱۷۲۶ بار دیگر گذار ولتر بزندان باستی افتاد . علت توقیف مجدد او این بود که بخاطر شعری که در هجویکی از درباریان موسوم به شوالیه دوروهان^۱ گفته بود نزاع سختی بین ایشان در گرفت .

شوالیه دوروهان که مردی زودرنج بود و طاقت بحث و احتجاج نداشت دست بچوپ برد و شوکرهای خود دستور داد ولتر را درملاء عام بفلك بستند . ولتر تاب تحمل این اهانته خشن و وحشیانه را نیاورد و شوالیه را بنبرد تن بتن (دوئل) طلبید و بهمین سبب او را بزندان انداختند .

ولتر یکماه دیگر در زندان باستی بسر برد و بشرط اینکه قرانه را ترك گوید و بانگلستان برود او را آزاد کردند . نویسنده عالیقدر سه سال یعنی از ۱۷۲۶ تا ۱۷۲۹ در انگلستان که در آن ایام از کشورهای آزاد اروپا و مهد تمدن و دموکراسی غرب بود اقامت گزید .

چنانکه گفتیم ولتر در فاصله بین دو دوره زندانی خود بتألیف آثار مهمی پرداخت از جمله تراژدی «اودیپ» را در سال ۱۷۱۸ و هرودوماریان^۲ را در سال ۱۷۲۴ و مجموعه اشعار حماسی خود موسوم به «هانز یاده» را در ۱۷۲۳ منتشر ساخت و دو تراژدی مزبور چندین بار در پاریس بمعرض نمایش گذاشته شد .

پس از مراجعت از انگلستان تراژدیهای جدیدی موسوم به پروتوس^۳ در ۱۷۳۰ و زائیر^۴ در ۱۷۳۲ و آدلاید و گسکلن^۵ را در ۱۷۳۴ منتشر کرد .

ولتر در آن سه سال نیز که مقیم انگلستان بود بیکار ننشست و بتحقیق و مطالعه در ادبیات انگلیسی و بخصوص در آثار شکسپیر و در فرضیات نیوتون دانشمند معروف انگلیسی و صاحب فرضیه جاذبه زمین پرداخت و با بسیاری از نویسندگان و دانشمندان انگلیسی عصر طرح دوستی ریخت .

ارمنان ادبی او از سفر انگلستان اثر مهمی موسوم به نامه های فلسفی^۶ بود که نویسنده در خلال سلطوآن ضمن تشریح فرضیات نیوتن ملت فرانسه را با دموکراسی و ادبیات و فلسفه انگلیسی آشنا کرد و در عین حال پاره ای از عقاید مذهبی را که جز و اوهام و خرافات دین کاتولیک بود بیاد تمسخر و استهزا گرفت . ولتر چون حدس میزد که با انتشار این اثر انتقادی آتش خشم و غضب کهنه

۱ - Le Chevalier de Rohan - ۲ Hérode et Marianne

۳ - Brutus - ۴ Zaire - ۵ Adélaïde Du Gesclin

۶ - Les Lettres Philosophiques

پرستان دستگاه حاکمه را دامن خواهد زد و مدح و تمجید از آزادی و دموکراسی انگلستان بگوش مستبدین و خودکامگان فرانسوی خوش نخواهد آمد تا چندی از انتشار آن خودداری کرد ولی بالاخره در سال ۱۷۳۴ دل بدریازد و نامه‌های فلسفی، را منتشر کرد. اتفاقاً حدس اوصائب بود زیرا بلافاصله کتابش را جمع کردند و سوزاندند و ناشر را نیز بزندان انداختند لیکن خود اوقبل از آنکه بدست مأمورین حکومت بیفتد بایالت «لورن» گریخت. چندی نگذشت که طوفان خشم و غضب هیئت حاکمه و کهنه پرستان پاریس فرونشست و ولتر باز توانست بفرانسه برگردد ولی جرئت ورود بشهر پاریس را نیافت. ولتر از ۱۷۳۴ تا ۱۷۴۳ در قصر کهنسال سیره^۱ واقع در ولایت شامپانی^۲ در خدمت بانوی دانشمند و محترمی موسوم به مارکیز دوشالنه^۳ بسر برد.

گرچه بهر حال ولتر نمیتوانست در پاریس آفتابی شود ولی آثارش مرتباً در آن شهر منتشر میگردد و نمایشنامه‌هایش بمعرض تماشای مردم گذاشته میشد، از جمله نمایشنامه «مریم قیصر» در ۱۷۳۵ و «آلزیر»^۴ در ۱۷۳۶ و بحث درباره انسان^۵ ۱۷۳۸ انتشار یافت و بر صحنه تئاتر ظاهر گردید. سپس در ۱۷۴۰ نمایشنامه زولیم^۶ و پس از آن نمایشنامه معروف اوموسوم به محمد که در ۱۷۴۲ بر روی صحنه آمد همان طوفان خشم و غضب کهنه پرستان را که در هنگام انتشار «نامه‌های فلسفی» برخاسته بود زنده کرد و مدیر تئاتر ناچار شد فوراً نمایش آن نمایشنامه را موقوف کند. در نمایشنامه «محمد» ولتر خواسته بود در ظاهر بخرافات و اوهاام دین اسلام حمله کند ولی در واقع بخرافات مذهبی سایر ادیان تاخته و اصولاً همه ادیان را بیاد انتقاد و تمسخر گرفته بود.

بنابراین ولتر در محل انزوای جدید خود یعنی در قصر «سیره» همچنان بمبارزه بخرافات و اوهاام دینی و باقید و بندهای اجتماعی و بتلاش در راه آزادی فکر و عقیده و شناساندن مقام شامخ انسان و طرفداری از اصول مشروطه و دموکراسی و حمله به رژیم مطلقه، که فرانسه را در چنگال مخوف خود میفشرد، ادامه داد و وقت خود را بطلالعات عمیقی در تاریخ و در علوم طبیعی و ما بعد الطبیعه گذراند و شروع بتالیف آثار مهمی کرد که در سالهای بعد بیابان رسانید.

۱ - Château de Cirey ۲ - Champagne

۳ - Marquise du Châtelet ۴ - La Mort de César

۵ - Alzire ۶ - Les Discours sur l'Homme

۷ - Zulime

در سال ۱۷۴۳ اثر شیوایی از ولتر موسوم به مروپ^۱ انتشار یافت که با استقبال بی نظیر و توفیق درخشانی مواجه شد و باز نام او را بر سر زبانها انداخت. تصادفاً در همان اوان نیز تغییرات شگرفی در کابینه فرانسه روی داد و حادثه مادام دوپمپادور^۲ پیش آمد. ولتر مورد محبت و عنایت دربار فرانسه قرار گرفت و بادریافت مقرری منشی مخصوص دربار گردید. متعاقب آن ولتر در سال ۱۷۴۵ دو اثر نو بنام اشعار فونتنو^۳ و معبد افتخار^۴ انتشار داد و تأثیر آن در دنیای آنروز بحدی بود که دشمنان و مخالفین او را بزات خود آورد و حتی فرهنگستان فرانسه که بتحریر و دسیسه منافقین از قبول او استنکاف میورزید ناچار شد با تجلیل و احترام بسیار وی را بعضویت پذیرد. ولتر ضمناً بمقام ندیمی شخص شاه و وقایع نگاری مملکت فرانسه نیز که عنوانی شبیه بعنوان «مورخ الدوله» زمان قاجاریه است نایل گردید. لیکن استقلال فکر و عقیده و مناعت طبع و همت ولتر با تألیفات فرمایشی و تملق گوئی سازگار نبود. ناچار طولی نکشید که باز مورد بی مهری دربار قرار گرفت، بخصوص پس از انتشار کتابی موسوم به سپاسگذاری از یک مرد رئوف که در آن از کتاب روح القوانین منتسکیو دفاع کرده و لزوم تساوی مالیات را صریحاً گوشزد نموده بود دوره نعمت و عزتش پایان رسید. ولتر بنزد بانوی دانشمندی موسوم به دوشس دومن^۵ رفت ولی اقامت او در خانه آن بانو نیز بطول نیانجامید و با او بهم زد.

سپس بقصر «سیره» بازگشت و از آنجا بایالت «لورن» نزد ستانسیلاس^۶ پادشاه سابق لهستان رفت. ستانسیلاس پدربزرگ لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه بود که پس از خلع شدن از سلطنت لهستان بفرانسه پناه آورده و از طرف پادشاه فرانسه دوک نشین لورن با او واگذار گردیده بود.

ولتر عاقبت از دربار ستانسیلاس نیز خسته شد و پروس نزد فردریک کبیر امپراطور آلمان رفت. فردریک دوم که از مریدان صمیمی ولتر بود و بمقام شامخ علمی و ادبی او بادیده تحسین و اعجاب مینگریست از دیر باز یعنی از زمانی که هنوز ولیعهد پروس بود باب مکاتبه را با ولتر باز کرده بود و همیشه او را بدربار خود میخواند. ولتر در ماه ژوئیه ۱۷۵۰ وارد پتسدام^۷ مقر فردریک کبیر شد و استقبال

۱- Mérope ۲- Mme. de Pompadour معشوقه لوئی سیزدهم

و زن زیبایی که در دربار فرانسه نفوذ فوق العاده ای بهم زده بود.

۳- Le Poème de Fontenoy ۴- le Temple de la Gloire

۵- Potsdam ۶- Stanislas ۷- Duchesse du Maine

شایانی از او بعمل آمد.

فردریک کبیرمقدم ولتر را گرامی داشت و او را پیشکار مخصوص خویش کرد و علاوه بر اهدای نشان لیاقت مقرری سالانه‌ای نیز بمبلغ بیست هزار لیور برای او تعیین کرد. فردریک پذیرائی از مهمان دانشمندش را بجائی رسانید که در قصر پتسدام اغلب با هم و بطور خصوصی شام و ناهار میخوردند و کوچکترین قید و تکلفی در معاشرت و مصاحبت ایشان وجود نداشت.

ولتر در مدت اقامت در دربار فردریک کبیر کتاب قرن لوئی چهاردهم^۱ را که بیست سال مشغول تألیف آن بود پیاپیان رسانید و این اثر بزرگی برای اولین بار در سال ۱۷۵۲ در برلن بچاپ رسید. آثار دیگری نیز از این نویسنده عالیقدر قبل از رفتن بدربار فردریک و بعد از آن بیادگار مانده است که اهم آنها بدین قرار است :

رمان کوچک زاویگی^۲ یا صادق (۱۷۴۷)، تراژدی سمیرامیس^۳ (۱۷۴۸) کمدی تانین^۴ (۱۷۴۹)، تراژدی اورست^۵، افسانه فلسفی میکرومگاس^۶ و تراژدی داستان فلسفی رم رستگار^۷ (۱۷۵۲)، باگره^۸، خلاصه تاریخ قرن لوئی پانزدهم^۹ و تراژدی یتیم چینی^{۱۰} (۱۷۵۵) و رساله بحث در آداب و سنن و روح ملل^{۱۱} (۱۷۵۶) و غیره.

باری ولتر در آغاز از پذیرائیهای گرم و صمیمانه فیلسوف تاجدار، پروس بسیار مسرور گردید ولی طولی نکشید که از وظیفه تصحیح و غلطگیری نظم و نثری که فردریک انشاء میکرد و یا بقول خود ولتر از شغل «شستوشو و رفوگری» خسته شد و با آن امپراطور عظیم الشان بهم زد و در ماه مارس ۱۷۵۳ پتسدام را ترک گفت. ضمناً نباید از انصاف گذشت که خشونت و ناسازگاری روح ولتر نیز در ایجاد بیمهری و تنبیر اخلاق فردریک دخیل بود.

ولتر عاقبت از مصاحبت امرا و پادشاهان و حتی آنان که فیلسوف مشرب و ادب دوست و دانش پرور بودند ببتنگ آمد و در جستجوی اقامتگاه مطمئن تری

- ۱ - Le Siècle de Louis xlv - ۲ Zadig - ۳ Sémiramis
 ۴ Nanine - ۵ Oreste - ۶ Micromégas
 ۷ Rome Sauvée - ۸ La Pucelle
 ۹ Le Précis du Siècle de Louis xv - ۱۰ L'orphelin de la Chine
 ۱۱ L'Essai ur les Mœurs et l' Esprit des Nations

برآمد تا به آوارگی و در بدری خود خاتمه بخشد، چه، از طرف دولت فرانسه نفی بلد شده بود و سایر کشورهای اروپائی نیز برای خوش آمد دولت فرانسه چندان روی خوشی باو نشان نمیدادند. فیلسوف در بدر برای تحقق بخشیدن بتصمیم عزلت و انزواى خود در نزدیکی ژنوملکی برای خود خرید ولی بر اثر اختلاف ارضی که با اعضای شورای جمهوری «کالونیست» پیدا کرد از آنجا رانده شد. ناچار در چند قدمی مرز سویس و فرانسه ملك دیگری موسوم به فرنه^۱ برای خود خرید و در همانجا رحل اقامت افکند. ولتر بیست سال آخر عمر خود را در «فرنه» گذراند. در آنجا عمارت باشکوهی برای سکونت خود ساخت و زندگی اشرافی و مجللی برای خویش ترتیب داد. ولتر در سالهای آخر عمر خود مرد ثروتمندی بشمار میرفت و در منتهای حشمت و جلال بسبب شاهزادگان و اعیان درجه اول بسر میبرد. مع الوصف پول و مکنث خود را منحصرأ صرف رفاه و آسایش خویش نمیکرد بلکه خرج فقرا و مستمندان هم میکرد، بزارعین و دهقانان بی بضاعت کمک میرسانید و با ایجاد کارهای صنعتی مردم را بکار تشویق و ترغیب مینمود. خلاصه ولتر کمک بخلق خدارا فریضه حتمی خود میدانست و گذشته از کمکهای مادی بارشاد و هدایت آنان نیز میبرد اذخ. قصر ولتر با همه جلال و شکوه در حقیقت خانقاه مردم وارسته و میعاد گاه صاحبان و صاحب نظران بود و از صدر تا ذیل، توانگر و درویش و عالم و عامی و وضع و شریف در آن پار مییافتند.

ولتر در ملك «فرنه» همچنان بنوشتن شاهکارهای ادبی خود ادامه داد و آثار ذیل را بوجود آورد:

کاندید^۲ (۱۷۵۹) کمدی مهمانخانه یازن اسکاتلندی^۳ و سه تراژدی بنام تانکرده^۴ اکتاو یا تریوم ویرا^۵ و قومسیت^۶ (۱۷۶۰) و تراژدی الفپی^۷ (۱۷۶۲) و تراژدی سائلول^۸ (۱۷۶۳) و فرهنگ فلسفی^۹ (۱۷۶۴) و سادده دل^{۱۰} (۱۷۶۷) و مردی که چهل اشرافی داشت^{۱۱} و شاهزاده خانم بابل^{۱۲} (۱۸۶۸)

۱- Ferney ۲- Candide ۳- Le Café ou l' Ecossoise

۴- Tancred ۵- Octave ou le Triumvirat

۶- Les Scythes ۷- Olympie ۸- Saül

۹- Dictionnaire philosophique ۱۰- L' Ingénu

۱۱- L'Homme aux quarante écus

۱۲- La Princesse de Babylon

و تراژدی «برها»^۱ (۱۷۶۹) و سرگذشت ژونی^۲ و توراتی که آخر تفسیر شد^۳ (۱۷۷۶) و رسالات متعدد دیگری که نام کلیه آنها موجب اطناب کلام خواهد شد.

باید دانست که جد و جهد ولتر یا بطوریکه در اواخر عمر با لقب داده بودند «ریش سفید فرنه» تنها محدود باین نبود که قلم خود را بخدمت آزادی فکر و عقیده و دفاع از انسانیت و عدالت بگمارد بلکه برای این پیرمرد دانای روشن ضمیر چندین بار بخصوص در دورانی که در فرنه بسر میبرد اتفاق افتاد که بمنظور رفع ظلم ظالم از مظلوم از پندل مال و حتی جان خود در بیخ نورزید و از نفوذ فوق العاده ای که در نزد بزرگان عصر و در افکار عمومی پیدا کرده بود استفاده کرد و بکمک ضعیفان و بیچارگان شنافت.

برای مثال میتوان مژدگردد که در سال ۱۷۶۷ مردی موسوم به ژان کالا^۴ با اتهام قتل عمد تحت محاکمه قرار گرفت و بی آنکه دلیلی در پرونده او دایر بانبات مجرمیتش وجود داشته باشد محکوم باعدام گردید. گرچه رای صادره بموقع اجرا گذاشته شده بود ولی ولتر وقتی بر ماجرای آن بدبخت و قوف یافت یهوداری از او برخاست و کاری کرد که مجدداً پرونده او رسیدگی بعمل آمد. بالاخره بر دادگاه ثابت گردید که ژان کالا بیگناه کشته شده است و حکم محکومیت او را گرچه دیگر از نظر خود متهم سودی نداشت نقض و حیثیت او را پس از مرگ اعاده کردند.

موضوع دیگر که برای ولتر توفیق بیشتری در برداشت ماجرای «سیرون»^۵ بود. این قضیه ببنهایی کافی است که نام آن مرد شرافتمند را در ردیف بزرگترین حامیان عدل و داد قرار دهد. در عهد لوئی پانزدهم تاجری پروتستان موسوم به «سیرون» زندگی میکرد. این تاجر با اتهام قتل دختر خود که خواسته بود بکیش کاتولیک در آید محاکمه و محکوم بمرگ گردید. چون موضوع عاری از حقیقت بود ولتر نتوانست این ظلم و تعدی را نادیده انگارد، ناچار دامن همت بگمزد و تا مدت پنجسال محکوم بیگناه را مخفی کرد و در ظرف آن مدت باتمام قوا باستخلاص او کوشید تا عاقبت موفق بگرفتن حکم تبرئه او گردید. ولتر در رفع ظلم از کسان دیگری نیز مانند شوالیه دولابار^۶ و کنت دولالی^۷ - تولاندال

۱ - Les Guèbres - ۲ - L' Histoire de Jeuni

۳ - La Bible enfin expliquée - ۴ - Jean Calas

۵ - Sirven - ۶ - Chevalier de La Barre

حاکم سابق پوندیشری و غیره اقدام کرد و در سال ۱۷۷۸ توانست حیثیت حاکم مزبور را اعاده کند .

نکته قابل توجه اینست که ولتر در ایامی دم از عدل و داد و آزادی و انسانیت میزد که اساساً چنین واژه‌هایی در فرهنگ حکومت مستبد و بیدادگر فرانسه قبل از انقلاب وجود نداشت و صحبت از اینگونه اصول بهر صورت بقیمت جان گوینده تمام میشد . در اینجاست که شخصیت ممتاز ولتر و علو همت و روح عدالت خواه او بطور بارز جلوه گرمیشود .

در سال ۱۷۷۸ که تقریباً هشتاد و چهار سال از سن ولتر میگذشت هوس و اشتیاق دیدار پاریس و پارسیان و میل مفرط بتماشای آخرین نمایشنامه‌اش موسوم به ایرن^۱ که میخواستند در یکی از تئاترهای پاریس بمعرض نمایش بگذارند در دلش زنده شد و در پنجم فوریه راه آنشهر را در پیش گرفت . ولتر پس از پنج روز وارد پاریس شد . ورود او با استقبال چنان گرم و پر شور و بیسابقه‌ای مواجه شد که نظیر آن تا آنروز کمتر پیش آمده بود . هتل مارکی دووییت^۲ که ولتر در آن منزل گرفته بود آنی از خیل واردینی که بزیارت آن مرد بزرگ میآمدند خالی نمیشد . در کوچه و خیابان ازدحام غریبی برپا میشد و جمع کثیری همیشه دور کالسکه ولتر را میگرفتند و دست میزدند و فریاد شادی میکشیدند . کمندی ایرن روز ۶ مارس برای اولین بار بر صحنه آمد . ولتر بعلت کسالت مختصری که پیدا کرده بود نتوانست در شب اول نمایش حضور یابد ولی در شب سیام مارس که شب ششم نمایش بود برای تماشای اثر خود به تئاتر رفت . ورود او بسالن تئاتر نیز چنان مردم را غرق شادی و سرور کرد که از فریاد ایشان درو دیوار بلرزه درآمد . در این هنگام پرده بالا رفت و مجسمه ولتر که آنرا غرق گل و شاخه‌های «افتخار» کرده بودند بر صحنه ظاهر شد . مردم با احترام مجسمه از جا برخاستند و شدیداً کف زدند و ابراز احساسات بینظیری کردند . ولتر که در امواج احساسات خروشان مردم غرق شده بود رو بجمع کرد و با صدائی که گریه شوق در گلویش شکسته بود گفت :

«مردم ، مگر میخواهید مرا از ذوق بکشید !...»

در واقع آنهمه ذوق و تحریک برای اعصاب خسته و کوفته پیرمردی بسن و سال ولتر غیر قابل تحمل بود ، بهمین جهت نویسنده عالقدر از آن شب بیعد

بلافاصله بستری شد و دو ماه پس از آن صحنه شادی بخش یعنی در ۳۰ ماهه ۱۷۷۸ چشم از جهان فرو بست .

ولتر نه تنها نویسنده‌ای توانا و شاعری گرانمایه و ادیبی بزرگ و عالیدر بوده بلکه در تاریخ و فلسفه و علوم نیز سرآمد عصر خویش بشمار میرفته است. کمتر نویسنده‌ای در جهان با اندازه ولتر اثر از خود بیادگار گذاشته است و نیز کمتر نویسنده‌ای است که کمیت و کیفیت آثار او تا این درجه در افکار عمومی و در تحولات زمان خود تأثیر کرده باشد. چیزی که در آثار ولتر قابل توجه است اینست که در همه آنها اعم از ادبی و تاریخی و فلسفی و از نظم و نثر، نویسنده همه جا از آزادی عقیده و از حقوق انسانی با منتهای ایمان و عقیده دفاع کرده، به خرافات و اوهام و عقاید کهن که سد بزرگی در راه ترقی و تعالی و پیشرفت روحی و فکری مردم است بمبارزه برخاسته، حق را پرورش‌ترین وجه جلوه داده، و باطل را بشدیدترین لحن کوبیده و در همه احوال قلمش بتشکن بوده است.

ولتر در واقع مبلغ و ناشر افکار انمان دوستی و یکی از مریبان بزرگ عالم بشری است. مردی بود که جداً طرفدار حق و عدالت بشمار میرفت و از بافشاری در رفع ظلم و ستم خودداری نمی‌کرد، بروشنائی علم و مضرات جهل و نادانی و لزوم فراهم کردن موجبات ترقی و تعالی بشر صمیمانه معتقد بود و در گفته‌های خویش حسن تعبیر و نکته سنجی و بذله گوئی‌هایی داشت که سخش را بسیار دلپذیر می‌ساخت. ولتر از کسانی است که فرهنگ را از گوشه‌های انزوا و انحصار بیرون کشیده و در دسترس عامه گذاشته است و از اینرو وجودش در تربیت مردم تأثیر کلی بخشیده است.

ساده دل یا L'ingénu که اینک ترجمه آن از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد داستان واقعی و فلسفی بسیار پر مایه‌ایست که ولتر در سال ۱۷۶۷ برشته تحریر کشیده و در آن، اوضاع مظلوم کشی و سفله نواز زمان خویش را بقوی‌ترین سبکی که در عین حال عاری از لطف و زیبائی نیست محکوم کرده است. ولتر از نظر اینکه در آن زمان بر اثر فشار و پیداد حکومت وقت جرأت افشای نام خود را در پایان کتاب نداشت نسخه خطی آنرا بامضای مستعار پ. کسنل (P. Quesnel) بمطبعه داد ولی بعداً کتاب با نام واقعی او بچاپ رسید.

این اثر زنده از نظر موضوع و صحنه‌های داستان و تیپ قهرمانان آن که همه از آغوش اجتماع زمان نویسنده بیرون کشیده شده‌اند بر سایر داستانهای

دیگر ولتر برتری دارد .

نویسنده از زبان مردی ساده دل و شرافتمند که ذهنش به خرافات و اوهام متداول زمان آلوده نشده است قیود و تکالیف شاقی را که کشیشان منفعت جو و ددکان دار، به دین مسیح بسته اند درهم می شکند و روی وریای ایشان را برملا میسازد. آنگاه وضع دربار فرانسه را در دوران قبل از انقلاب به بهترین وجهی روشن می کند و نشان می دهد که چگونه روحانیون و اشراف آن عصر تیره و تار حیثیت و آزادی وحشی جان مردم شریف را برای تأمین عیش و کامروائی و قدرت و سلطه خود ببازی می گرفتند و از هیچ جنایت و تبهکاری در راه تأمین خواسته های پلید خود دریغ نمیورزیدند. در این کتاب از همه جا لیر نقش قره نو کرانی است که در خدمت روحانیون و زعمای قوم به پست ترین اعمال تن در داده اصول و مقررات دین و اخلاق را تا آنجا که سدا که سدا راه تأمین نظر اربابان نشان نیست قبول داشته و از آن دفاع کرده اند ولی همینکه حس کرده اند این اصول با منافع اربابان ظاهر المصالح و تیره درویشان تضاد پیدا کرده است و قیحانه به نفی آنها پرداخته و کوشیده اند تا با یافتن «کلاه شرعی» و توجیحات سفسطه آمیز و عوام فریبانه، آنها را بسود مخدومین خود تفسیر و توجیه کنند .

شر کتاب در همه جا ساده و روان و خالی از تعقید است و قدرت ولتر را در ایجاز و طنز نشان میدهد .

مترجم

اول شهریورماه ۱۳۴۴

فصل اول

چگونه کشیش دیرجیل و
دوشیزه خواهر او به يك
تن «هورون» برخوردند

روزی سن دونستان (Saint Dunstan) ایرلندی نسب و منتسب به حرفه روحانیت، سوار بر تپه‌ای که رو بسوی سواحل فرانسه بر آب روان بود از ایرلند عزیمت کرد و با چنین مر کبی به خلیج سن مالو رسید. وقتی پا بخشکی نهاد تپه خویش را تقدیس کرد و او پس از تعظیم‌های غرا از همان ره که آمده بود به ایرلند بازگشت.

دونستان دیری کوچک در آن حوالی بنا نهاد و آنرا دیرجیل (Notre Dame de la Montagne) نام داد که چنانکه همه دانند امروز نیز بهمان نام است.

در سال ۱۶۸۹، در شبانگاه پانزدهم ژوئیه، آبه دو کرکابن، (Abbé de Kerkabon) کشیش و سرپرست دیرجیل، با خواهر خود دوشیزه کرکابن، بعزم هواخوری در ساحل دریا گردش میکردند. سرپرست دیر

۱ - سن مالو خلیجی است در شمال غربی فرانسه که از فرو رفتگی دریای ما نش در خاک آن کشور بوجود آمده است. دو جزیره «ژرزه» و «گرنزه» در آن خلیج واقعند.

که اندک پیر شده بود روحانی بس نیک‌نهادی بود و بعد از عمری محبوب زنان همسایه بودن اکنون مردان همسایه‌اش او را دوست میداشتند . آنچه بخصوص موجب قند و احترام بی اندازه او شده بود این بود که آن عالیجناب تنها کشیش موظف ولایت بود که بعد از صرف شام با هم‌قطاران‌ش مجبور نبودند وی را به رختخوابش ببرند. در الهیات دانشی منزله از غرض وریا داشت و چون از مطالعه آثار سنت او گوستن^۱ خسته میشد خویشتر را به خواندن رابله^۲ سرگرم میداشت . باری ، از وی همه به نیکی یاد میکردند .

دوشیزه کرکابن که با وجود میل مفرط به زناشوئی هرگز بشوهر نرفته بود در چهل و پنج سالگی هنوز آب و رنگش بجا بود. خلقی نیک و طبعی حساس داشت . عیش و کامرانی را دوست میداشت و زنی پارسا بشمار میرفت .

سرپرست دیر هم‌چنانکه بدریا می‌نگریست به خواهرش گفت:

— دریغا! همین جا است که برادر بینوای ما با همسرش «بانو

کرکابن» زن برادر عزیز ما ، در ۱۶۶۹ سوار بر کشتی بادبانی چلچله

۱ - Saint Augustin کشیش معروف هیپون (۳۵۴ - ۴۳۰) که جوانی پرماجرائی داشته و سپس خود را وقف کلیسا کرده است. آثار معروف او عبارتند از: «مدینهٔ خدا» ، «اعتراقات» و «رسالهٔ آمرزش». مسیحیان در ۲۸ ماه اوت هر سال مراسمی بنام او برپا می‌کنند .

۲ - Rabelais (فرانسوا) نویسنده و طبیب فرانسوی که بعداً بی‌حاشی روحانیت درآمد . اثر جاودان و معروف او «گارگانتوا» است که نه تنها یکی از شاهکارهای اصیل و عمیق زبان فرانسه است بلکه از نظر انتقاد از اوضاع زمان و تجسم عواطف و احساسات بشر دوستی و طرفداری از حق و عدالت در عالم خود که نظیر می‌باشد (۱۴۸۳ - ۱۵۵۳) .

بعضی خدمت در کانادا سفر اختیار کرد و اگر کشته نشده بود ما میتوانستیم باز بیدار او امیدوار باشیم.

دوشیزه کرکابن می گفت:

— آیا باور می کنید که زن برادر ما چنانکه میگویند وحشیان

ایروگو^۱ خورده باشند؟

— مسلم است که اگر خورده نشده بود به ولایت بازگشته بود ...

من تا عمر دارم در غم او خواهم گریست ... او زنی دلربا بود؛ و نیز حیفا از برادر ما که مردی بس هوشمند بود و حتماً ثروتی عظیم بدست می آورد.

در آن دم که هر دو بایاد این خاطره ابراز تأثر میکردند ورود کشتی

کوچکی را به داخل خلیج رانس^۲ دیدند که جزر و مد دریا آنرا با خود

آورده بود؛ اینان انگلیسیان بودند که آمده بودند تا کالائی چند از آن

کشور خود را بفروشدند. همه بی توجه به کشیش و به خواهرش که از

بی اعتنائی ایشان بخود سخت دل آزرده شد، بخشکی جستند.

برخلاف ایشان، جوانی بس خوش اندام با یک جست از فراز سر

یاران خود پرید و درست رو بروی دوشیزه فرود آمد. جوان چون به آداب

تعظیم خونگرفته بود سری برای دوشیزه تکان داد. سیما و آرایش ساده

او نگاههای برادر و خواهر را بخود جلب کرد. سرش برهنه و ساق پایش

۱ - Iroquois نامی است که اروپائیان بخش قبیله از قبایل سرخ پوست

کانادا و امریکای شمالی داده اند. این قبایل وحشی در جنوب شرقی دریاچه های «اریه» و «انتاریو» زندگی میکنند.

۲ - Rance خلیج کوچکی است در ساحل دریای مانتش ورودخانه ای بهمین

نام در آن میریزد.

برهنه بود . پاتاوه‌ای کوچک پیا داشت . فرق سرش به موهائی بلند و بافته آراسته بود . کلیجهٔ تنگی برداشت که کمر باریک و کشیده‌اش را درهم میفشرد . حالتی پرخاشگر و دلپذیر داشت . در یکدست بطری کوچکی از آب معدنی بارباد^۱ و دردست دیگر چیزی شبیه به همیان داشت که در آن یک لیوان آبخوری و مقداری بیسکویت عالی از آن ملاحظان بود . زبان فرانسه را بسیار فصیح صحبت میکرد . از آن آب معدنی «بارباد» به دوشیزه و به برادرش تعارف کرد ، خود نیز با ایشان نوشید و باز بهردوی ایشان آب نوشاند ؛ و این حرکت با حالتی چنان ساده و طبیعی صورت گرفت که برادر و خواهر از آن محظوظ شدند . هر دو ضمن اینکه از وی پرسیدند که کیست و بکجا می‌رود بوی عرض خدمت کردند . مرد جوان در جواب ایشان گفت که خود نیز نمیداند کیست جز اینکه جوانی است کنجکاو و خواسته‌است ببیند که سواحل فرانسه چگونه‌جایی است . اینک آمده است و باز خواهد گشت .

سرپرست دیر چون از لجهٔ جوان دانست که انگلیسی نیست میدان یافت و از او پرسید که اهل کجا است . جوان در جواب گفت : من هورون^۲ هستم .

دوشیزه کرکابن متحیر و شادان از اینکه یک وحشی هورون با او به لطف و ادب رفتار کرده است جوان را به شام دعوت کرد . جوان

۱ - Barbade یکی از مهمترین و حاصلخیزترین جزایر آنتیل صغیر که با انگلستان تعلق دارد و آبهای معدنی آن معروف است .

۲ - Huron یکی از قبایل بومی و وحشی سرخ‌پوست آمریکای شمالی است که به قبایل ایروکوئا منسوبند .

دعوت اورا بیدرنگک پذیرفت وهرسه باهم بهدیرجبل رفتند .
 دوشیزه کوتاه قد و گرد و خپله دو چشم ریز خود را از جوان
 بر نمی داشت و گاه گاه به کشیش می گفت :
 - این جوان رشید را آب ورنگی است بشادابی سوسن و گل سرخ ،
 بشره اوچندان زیبا و ظریف است که ازیک «هورون» بعید مینماید .
 کشیش می گفت :
 - حق باشما است ، خواهر .

دوشیزه پشت سرهم صدها سؤال میکرد و جوان مسافر بهمه آنها
 بسیار درست جواب میداد .
 بزودی شایع شد که یک سرخپوست «هورون» در دیر جبل است .
 سرشناسان متشخص آن ناحیه همه برای صرف شام بدیر رو آوردند .
 کشیش سنت ایو (Abbé de Saint - yves) با خواهرش دوشیزه برت
 (Brette) که دختری نورسیده و کوتاه قامت و بسیار زیبا و بسیار تربیت
 شده بود بدیر آمدند . حاکم محل و محصل مالیات و بانوانشان نیز جزو
 مهمانان شام بودند . جوان غریب را ما بین دوشیزه کرکابن و دوشیزه
 «سنت ایو» جا دادند . همه اورا با نظر تحسین مینگریستند . همه با هم
 با او حرف میزدند و از او چیز می پرسیدند . جوان «هورون» از این همه
 ناراحت نمی شد ، گفתי شعار لرد بولینگبروک^۱ یعنی اصل معروف

۱ - لرد Bolingbroke (هنری سنت جان) سیاستمدار انگلیسی
 (۱۶۷۸ - ۱۷۵۱) که در مقام وزارت امور خارجه انگلستان برای انعقاد صلح
 «اوترک» در ۱۷۱۳ و پایان دادن بجنگهای جانشینی اسپانیا زحمات زیادی
 کشید . وی فیلسوف موحد بوده و اثری جالب بنام «نامه های سیاسی و ادبی» از
 خود باقی گذاشته است .

(Nihil admirari)^۱ را شعار خود ساخته بود. لیکن عاقبت از آنهمه جنجال بستوه آمد و بلحنی نسبتاً ملایم اما اندک جدی بایشان گفت:

— آقایان، در دیار من مردم بنوبت صحبت می کنند. شما که نمی گذارید من حرفتان را بشنوم چگونه می خواهید جوابتان را بدهم؟

دلیل همیشه مردم را بر آن میدارد تا لحظه ای چند در خود فرو روند: سکوتی عمیق حکمفرما شد. جناب حاکم که در هر خانه ای بود به غریبان می چسبید و در آن ولایت از او کنجکاوتر و فضول تر کس نبود دهانش را به پهنای گاله^۲ گشود و از وی پرسید:

— آقا، اسم شما چیست؟

جوان هورون جواب داد:

— مرا همیشه بنام ساده دل (Ingénu) خوانده و این اسم را در انگلستان نیز تأیید کرده اند، زیرا من هرچه بپندیشم بساده دلی بر زبان می آورم، چنانکه هرچه اراده کنم انجام میدهم.

— آقا، شما که «هورون» از مادر زاده اید چگونه توانسته اید به

انگلستان بیایید؟

— مرا به انگلستان بردند: من در یک جنگ پس از آنکه بخوبی

از خود دفاع کردم بدست انگلیسیان اسیر شدم و انگلیسیان که شجاعت

۱ - Nihil admirari (از هیچ چیز تعجب نکردن) کلامی است از حکمای رواقی یونان منسوب به فیثاغورث حکیم که بمقیده هوراس شاعر رومی اصلی است برای نیل به خوشبختی. این کلام امروزه شعار مردمی است که خون سردند و بهمه چیز بی اعتنا.

۲ - در متن اصلی نوشته است، «به اندازه نیم پا».

را دوست میدارند - چون خود مردمی شجاع و چون ما شریفند -
 بمن پیشنهاد کردند که یامرا به خویشانم پس بدهند و یا با خود به انگلستان
 بیاورند. من طریق اخیر را پذیرفتم، چون طبعاً شوق بسیار بدیدن نقاط
 دنیا دارم.

حا کم به لحن وقار آمیز خود گفت:

- ولی آقا، شما چگونه توانستید پدر و مادر خود را ترك بگوئید؟
 جوان غریب گفت:

- برای آنکه من هرگز نه پدری بخود شناختم و نه مادری.
 حضار مجلس همه برقت آمدند و یکصدا تکرار کردند: نه پدری،
 نه مادری!

کدبانوی خانه به برادر خود کشیش گفت:

- ما بجای پدر و مادر او خواهیم بود... راستی که این جوان
 هورون چه مرد جالبی است!
 ساده دل با صمیمیتی حاکی از نجابت و مناعت از او تشکر کرد
 و بوی فهماند که بجیزی نیاز ندارد.
 حا کم موقر گفت:

- چنانکه من مشاهده می کنم شما، آقای ساده دل، فرانسه را بهتر
 از آنچه از یک تن «هورون» انتظار میرود صحبت می کنید.
 ساده دل گفت:

- مردی فرانسوی که در دوران کودکی من در ولایت هورونها اسیر
 ماشده بود و من محبت زیادی با او پیدا کرده بودم زبان خود را بمن آموخت.

من آنچه را که بخوام بسیار زود می آموزم ... وقتی به بندر پلیموت (Plymouth) رسیدم یکی از پناهندگان فرانسوی شمارا که نمیدانم چرا شما «دیزی گلی»^۱ می گوئید یافتم و او باعث شد تا من در زبان شما به پیشرفتهائی نایل آیم . و همینکه توانستم بطرزی فصیح بفرانسه ادای مقصود کنم بدیدن کشور شما آمدم، زیرا من فرانسویان را دوست میدارم بشرط اینکه زیاد سؤال پیچم نکنند .

«آبه دوست ایو» باوجود این هشدار کوچک از او پرسید که از سه زبان هورونی وانگلیسی و فرانسه از کدام یک بیشتر خوشش می آید؟
ساده دل در جواب گفت:

- بی چون و چرا از زبان هورونی.

دوشیزه کر کابن فریاد زد:

- مگر ممکن است ؟ .. من همیشه چنین پنداشته بودم که بعد از زبان محلی «برتن سفلی»^۲، فرانسه از تمام زبانهای دنیا زیباتر است.

آنگاه همه باهم پرسیدن آغاز کردند . یکی از ساده دل پرسید که به زبان «هورونی» به توتون چه میگویند، و او جواب داد: تایا (Taya). یکی پرسید بخوردن چه میگویند و او در جواب گفت: اسن تن (Essenten). دوشیزه کر کابن اصرار داشت که بداند به زبان هورونی به بوس و کنار چه میگویند ، و او جواب داد : تروواندر (Trovander) ، و با استدلالی

۱ - Huguenot در زبان فرانسه بدو معنی است یکی دیزی گلی و دیگری پروتستان های طرفدار کالون که دشمن کاتولیکها بودند . فرانسویان در آن هنگام بهمشهریان پروتستان خود که از نرس کاتولیکها با ننگستان پناهنده میشدند «هوگنو» یادیزی گلی میگفتند .

۲ - Le bas breton

که بظاهر عاری از منطق نبود ادعا کرد که این کلمات از لغات مترادف خود در فرانسه و انگلیسی خوش آهنگ ترند. لغت «ترواندر» بگوش تمام مهمانان زیبا آمد.

سرپرست دیر که در کتابخانه خود دستور زبان هورونی داشت، و ر.پ. ساگار تئودا (R.P. Sagar Théoda) روحانی «فرانسیسکن» موبلغ مشهور باو هدیه داده بود، لحظه‌ای از سفره برخاست و بیرون رفت تا به آن کتاب مراجعه کند. سپس نفس زنان از فرط مهر و شادمانی بازگشت و بصحت نسب «هورونی» ساده دل فتوی داد. آنگاه درباره کثرت زبانها به بحث و جدل پرداختند و باین نتیجه رسیدند که اگر ماجرای برج بابل^۱ پیش نیامده بود اکنون تمام مردم کره زمین به فرانسه صحبت میکردند.

حاکم کنجاو که تا آن دم از هویت ساده دل اندک ظنین بود احترامی عمیق در دل خود نسبت باوحس کرد و بانزاکتی بیش از پیش باو سخن گفت، ولی ساده دل توجیبی باین مطلب نکرد.

دوشیزه سنت ایو سخت مشتاق بود که بداند در کشور هورونها چگونه عشق می‌ورزند. ساده دل در جواب گفت که برای ربودن دل لعبتانی چون شما به اعمال نیک متوسل میشوند. مهمانان همه در شگفت

۱ - مقصود ولتر از این جمله اشاره بداستان برج بابل است که میگویند درازمنه ماقبل تاریخ و تازمان حادثه برج مزبور سکنه روی زمین بزبان واحدی صحبت میکردند. شبی عده کثیری در برج بابل اسیر بودند. چون صبح شد هیچکدام زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند. وقتی آزاد شدند و در اکتاف جهان پراکنده گشتند هر کس زبان خود را در نقطه‌ای از جهان رایج کرد و بدین طریق زبانهای مختلف در عالم پدید آمد.

ماندند و دست زدند . دوشیزه سنت ایوس رخ شد و سخت خشنود گردید . دوشیزه کرکابن نیز سرخ شد لیکن او چندان خشنود نشد ، و کمی نیز آزرده خاطر گردید که چرا این شوخی عاشقانه با او نشده است . لیکن او چندان نیک نفس بود که در محبتش به جوان «هورونی» ذره ای خلل وارد نیامد . از جوان ، بلطف و عنایت بسیار ، پرسید که در «هورونی» چند معشوقه داشته است . ساده دل گفت :

— من هیچگاه بجز یک معشوقه نداشته ام . او دوشیزه آباکابا (Abacaba) دوست مهربان دایه عزیز من بود . نی های بلند بر عنائی او نیستند ، قاقم هرگز سفیدی او را ندارد ، گوسفندان در سلامت نفس و عقابان در غرور و گوزنان در چستی و چالاکی به آباکابا نمی رسند . او یکروز در پنجاه فرسخی^۱ حوالی منزل ما خرگوشی را دنبال میکرد . جوان بی ادبی از قبیلۀ آلگونکن (Algonquin) که صد فرسخ آنسو تر خانه داشت آمد و خرگوشش را ربود . من بشتاب بدانجا رفتم و جوان «آلگونکن» را بضر عمود نقش بر زمین ساختم . سپس او را دست و پا بسته آوردم و بیای معشوقم انداختم . پدر و مادر آباکابا خواستند او را بخورند ، لیکن من هیچگاه هوس چنین ضیافت‌هایی بدل نداشته ام . باری ، آزادش کردم و او را دوست خود ساختم . آباکابا چندان از این کف نفس من منقلب شد که مرا بر همه عاشقان خویش رجحان داد . اگر خرس او را نخورده بود هنوز مرا دوست میداشت . من آن خرس را کیفر دادم و پوست او را مدت‌ها بتن کردم ، لیکن این انتقام مرا تسکین نبخشید .

۱ - فرسخ ترجمه کلمه Lieue فرانسه است که معادل ۴ کیلومتر میباشد .

دوشیزه سنت ایو از شنیدن این داستان لذتی پنهانی میبرد ، بخصوص وقتی دانست که ساده دل بیش از يك معشوقه نداشته است و آبا کابانیز دیگر وجود ندارد . اما خود او علت شادی خویش را تشخیص نمیداد . همه چشم به ساده دل دوخته بودند . همه او را بسیار می ستودند که نگذاشته بود یارانش جوان « آلگونکن » را بخورند .

حاکم سنگدل که نمی توانست آتش کنجکاوای خویش را فرو نشانند کار فضولی را بجائی رسانید که از مذهب جوان « هورون » جو یاشد و پرسید که از مذاهب « آنگلیکن » (مذهب رسمی انگلیس) و گالیکن (مذهب رسمی فرانسه) و هوگو (پروتستانهای طرفدار کالون) کدامیک را برگزیده است .

ساده دل گفت :

— من پیرو مذهب خویشم ، چنانکه شما پیرو دین خویش هستید .

دوشیزه کر کابون فریاد بر آورد که :

— دریغا ! این انگلیسیان بخت برگشته حتی بفکر غسل تعمید او

هم نبوده اند .

دوشیزه سنت ایو می گفت :

— خداوندا ! چگونه ممکن است این « هورونها » کاتولیک نباشند؟

مگر پدران مقدس یسوعی (ژزویت) ایشان را بدین مسیح در نیاورده اند؟

ساده دل به آن دوشیزه اطمینان داد که در ولایت او هیچکس را

از دین بدد نمی کنند و هیچگاه يك « هورون » حقیقی تغییر عقیده نداده

است، و حتی در زبان او واژه ای که بمعنای « تذبذب »^۱ باشد وجود ندارد .

دوشیزه سنت ایورا کلمات اخیر بسیار خوش آمد .
دوشیزه کرکابون به سرپرست دیر می گفت :

— ما اورا غسل تعمید خواهیم داد، بلی، غسل تعمید خواهیم داد!
این افتخار نصیب شما برادر عزیز من خواهد شد. من میخواهم که حتماً
مادر تعمیدی اوشوم . عالیجناب کشیش سنت ایو اورا بر سر حوضچه
غسل تعمید نگاه خواهد داشت. این کار با تشریفات بی باشکوه انجام
خواهد گرفت و در تمام ولایت « برتانی سفلی » از آن یاد خواهند
کرد، و این خود افتخاری بی پایان نصیب ما خواهد کرد .

حضار مجلس همه بیانات کدبانوی خانه را تأیید کردند. همه
مهمانان فریاد بر آوردند که: « ما اورا غسل تعمید خواهیم داد ! »
ساده دل به ایشان جواب داد که در انگلستان هر کسی را آزاد
می گذارند تا بدلخواه خود زندگی کند. وی اقرار کرد که از پیشنهاد
حضار بهیچ وجه خوش نیامده است و قانون «هورون» را الاقلا از قانون
برتانی سفلی بهتر میداند، و بالاخره گفت که فردا صبح از نزد ایشان
خواهد رفت . مهمانان بطری آب « بارباد » او را خالی کردند و هر
یک پی خواب رفت .

وقتی ساده دل را به اطاق خود هدایت کردند دوشیزه کرکابون
و دوستش دوشیزه سنت ایو از نگریستن به وی از سوراخ فراخ قفل خودداری
نتوانستند، تا ببینند که یک «هورون» چگونه میخواهد. هر دو دیدند که
او لحاف تختخواب را بروی زمین گسترده و به جالب ترین وضع ممکن
بر آن غنوده است .

فصل دوم

هورن ساده دل نام که خویشانش اورا باز شناختند

ساده دل بحسب عادت ، بادمیدن خورشید و بیانگ خروس که در انگلستان و در کشور «هورونی» «شیپور روز» ش مینامند از خواب برخاست . او همچون جماعت اعیان نبود که کسل و بیحال تا وقتیکه خورشید به نصف النهار برسد در رختخواب میلوند ، نه میتواند بخواستند و نه میتواند برخیزند ، و در حالتی بین مرگ و زندگی ساعات گرانبهای راهدر میدهند و باز شکوه میکنند که عمر بس کوتاه است .

او تا وقتیکه بخانه برگشت و سرپرست دیرجیل را با خواهر خویشتن دارش ، شب کلاه بر سر ، در باغچه دیر بگردش مشغول دید دو سه فرسخ راه رفته و تنها با تیر تفنگ سی شکار زده بود . همه شکارها را بایشان تقدیم کرد و سپس طلسمی را که همیشه بگردن می آویخت از زیر پیراهن بیرون آورد و از ایشان خواهش کرد تا آنرا بیاس پذیرائی گرمی که از وی کرده اند بپذیرند . وی در این باره گفت :

— این گرانبها ترین چیزی است که من دارم . بمن اطمینان داده اند که مادام این شیئی بی بها را با خود همراه دارم همواره خوشبخت خواهم

بود. اینک آنرا بشما هدیه می‌کنم تا شما نیز همواره سعادت‌مند باشید. سرپرست دیر و دوشیزه تبسمی حاکی از تأثیر بر ساده دلی ساده-دل کردند. این هدیه عبارت بود از دو تصویر کوچک که ناشیانه کشیده و بایک قیطان بسیار قشور بهم بسته بودند.

دوشیزه کرکابون از او پرسید که آیا در «هورونی» نقاش هست؟ ساده‌دل گفت: خیر، این تحفه یادگاردایه من است. شوهرش آنرا از چندتن فرانسوی در کانادا که باما جنگیده بودند بغنیمت گرفته بود... این تنها چیزی است که من درباره این طلسم میدانم.

سرپرست دیر بدقت به تصویرها مینگریست. ناگاه رنگش پرید و بهیجان آمد و دستپایش بنای لرزیدن گذاشت و فریاد برآورد:

— بروان پاک‌مقدسه دیر جیل قسم که بعقیده من این تصویرها از آن برادرم کاپیتن و همسر او است!

دوشیزه نیز پس از آنکه با همان هیجان به تصویرها خیره شد همان فتوارا داد. هر دو دستخوش حیرت و شادی آمیخته بدر دورنج شدند، هر دو برقت آمده بودند، هر دو میگریستند و قلبشان می‌تپید. فریادها می‌کشیدند و تصویرها را از دست هم می‌ربودند. دریک ثانیه هر یک بیست بار آنها را می‌گرفتند و پس میدادند. تصویرها و جوان «هورون» را با چشم می‌خورند. نوبه بنوبه و هر دو باهم از او می‌پرسیدند که کی و کجا و چگونه این تصاویر بدست دایه او افتاده است. زمانی را که از رفتن کاپیتن گذشته بود از خاطر می‌گذرانند و حساب می‌کردند. بیاد می‌آوردند که تاحین رسیدن کاپیتن به کشور هورونها از او خبر داشتند

و از آن بعد دیگر خبری از او نیافته بودند .
 ساده دل به ایشان گفته بود که هرگز پدر و مادری برای خود
 نشناخته است . سرپرست دیر که مرد عقل و منطق بود مشاهده کرد که
 خط سبز بر عارض ساده دل دمیده است . او خوب میدانست که هورونها
 اصلاً کوسه هستند . با خود گفت : « بر چانه اش خط سبز دمیده است .
 پس او باید پسر يك اروپائی باشد ... از برادر و زن برادر من بعد
 از جنگ با هورونها در ۱۶۶۹ دیگر خبری باز نیامد ... در آن هنگام
 برادرزاده من بایستی شیرخواره بوده باشد ... دایه هورون جان او را
 نجات داده و مادر او شده است . » عاقبت پس از صد سؤال و صد جواب ،
 سرپرست و خواهرش به این نتیجه رسیدند که جوان هورون برادرزاده
 خودشان است . اشک ریزان در آغوش گرفتند ، و ساده دل می خندید ،
 چون نمی توانست باور کند که يك هورون برادر زاده يك کشیش
 « برتانی » از آب در آید .

حضار همه فرود آمدند . جناب سنت ایو کشیش که قیافه شناس
 بزرگی بود دو تصویر را با سیمای ساده دل مقایسه کرد و رندانه نظر داد
 که چشمان مادرش و پیشانی و بینی مرحوم کاپیتن دو کرکابون را به
 ارث برده است و گونه هایش بگونه های هر دو میماند .

دوشیزه سنت ایو که هیچگاه پدر و مادر ساده دل را ندیده بود
 تصدیق کرد که ساده دل کاملاً به ایشان شبیه است . همگان از فضل و
 مشیت الهی و تسلسل حوادث این جهان در شگفت ماندند . آخر ، در
 هویت ساده دل چندان یقین و اطمینان برای همگان حاصل شده بود

که خود او نیز رضا داد به اینکه برادرزاده سرپرست دیر باشد و گفت که باز او را بعموئی بر کسی دیگر ترجیح میدهد .

همه به کلیسای جبل رفتند تا خداوند را سپاس بکنند، در حالیکه جوان هورون ، خون سرد و بی اعتنا ، در خانه مانده بود و خویشتن را بنوشیدن سر گرم میداشت .

انگلیسیان که او را با خود آورده و اینک مهبای شراع کشیدن بودند آمدند و به او گفتند که هنگام رفتن است .

ساده دل بایشان گفت :

— گویا شاعمو و عمه ای پیدا نکرده اید... من اینجا ماندگارم.. شما به «پلیموت» باز گردید. هر چه هم اثاث و لباس دارم بشما می بخشم. من دیگر در دنیا بهیچ چیز نیاز ندارم چون برادرزاده سرپرست دیر هستم .

انگلیسیان شراع کشیدند و اندک پروائی نکردند که ساده دل در بر تانی سفلی خویشاوندانی دارد یا نه .

پس از آنکه عمو و عمه و حضار دعای « تو خدای منی » (Te Deum) را خواندند ، بعد از آنکه حا کم باز ساده دل را با سؤالات خود بستوه آورد ، و پس از آنکه هر سخنی را که بر اثر تعجب و شادی و تأثر میتوان گفت گفتند سرپرست دیر جبل و کشیش سنت ایو تصمیم گرفتند هر چه زودتر ساده دل را غسل تعمید دهند. لیکن غسل تعمید يك جوان رشید و بیست و دو ساله هورون با غسل تعمید كودك— که بی آنکه خود بداند صرف تعمید احیا میشود— فرق داشت. میبایستی او را تعلیم بدهند و این

خود مشکل بنظر میرسید زیرا سنت ایو کشیش معتقد بود که کسی که در فرانسه متولد نشده باشد عقل و تمیز ندارد .

سرپرست دیر جبل اظهار عقیده کرد که گرچه برادرزاده اش ساده دل سعادت تولد در خاک « برتانی سفلی » را نیافته است ولی هوشش کمتر از مردم آن سرزمین نیست و این نکته را میتوان از روی همه جوابهای او دریافت ، و مسلماً طبیعت، هم از طرف پدر و هم از جانب مادر خصایل بسیار نصیب او کرده است .

ابتدا از ساده دل پرسیدند که آیا هرگز کتاب خوانده است ؟ او گفت که ترجمه کتاب رابله را به انگلیسی خوانده و چند قطعه از اشعار شکسپیر را نیز خوانده است که از بر میداند ؛ و گفت که این کتاب ها را در نزد ناخدای آن کشتی که او را از آمریکا به پلیموت آورده بود یافته و از خواندن آنها بسیار خرسند است . حاکم از پرسش در باره آن کتابها نیز مضایقه نکرد . ساده دل گفت :

– اقرار می کنم که بخیال خود چیز کی از معنای آنها استنباط کرده ام ولی همه مطالب آنها را تفهمیده ام .

سنت ایو کشیش از شنیدن این سخن به این فکر افتاد که خود او همیشه بهمین نحو کتاب خوانده است و بسیاری از مردم دیگر نیز جز بهمین شیوه کتاب نمی خوانند . از جوان هورون پرسید :

– شما بیشک باید کتاب مقدس را خوانده باشید ؟

– خیر آقای کشیش، بهیچ وجه . این کتاب در میان کتابهای ناخدای

من نبود ... و تا کنون نیز نامی از این کتاب نشنیده ام .

دوشیزه کرکابون فریاد بر آورد که :

– ببینید این انگلیسیان ملعون چگونه اند! اینان برای يك قطعه شعرشکسپیر ، يك تکه کلوچه یا يك شیشه شراب « رم » بیش از « اسفار پنجگانه »^۱ ارزش قایلند و بهمین جهت هر گز کسی را در آمریکا بدین مسیح در نیاورده اند ... مسلماً بلعنت خدا گرفتارند و دیری نخواهد گذشت که ماسرزمینهای ژامائیک^۲ و ویرژینی^۳ را از ایشان خواهیم گرفت .

باری قابل ترین خیاط « سن مالو » را آوردند تا از سر تا پا لباس برای ساده دل بدوزد... حضار متفرق شدند. حاکم رفت تا جای دیگری برای طرح سؤالهای خود پیدا کند . دوشیزه سنت ایو همچنانکه میرفت چندین بار به پشت سر نگرست تا ساده دل را تماشا کند و ساده دل نیز تعظیم هائی بس غرا که بعمر خود هر گز بکسی نکرده بود بوی کرد . حاکم قبل از رفتن از مجلس ، پسر لندهور و پشعور خود را که تازه از مدرسه بیرون آمده بود به دوشیزه سنت ایو معرفی کرد ولی او چنان شیفته ادب جوان « هورون » شده بود که اندک اعتنائی به پسر حاکم نکرد .

۱ - Pentateuque یا اسفار پنجگانه توریة بشرح ذیل است: سفر اول از بدو خلقت تا استقرار قوم بنی اسرائیل در مصر ، سفر دوم خروج از مصر ، سفر سوم احکام و دستورهای مذهبی، سفر چهارم نمایش نیروی مادی قوم بنی اسرائیل. سفر پنجم خانمه و مکمل کتب چهارگانه فوق الذکر .

۲ - Jamaïque یکی از جزایر آنتیل و متعلق بانگلستان است که محصول نیشکر و قهوه و کاکائو بسیار دارد .

۳ - Virginie یکی از کشورهای ایالات متحده آمریکای شمالی که مرکز صنایع فلزات و کشت توتون است و سابقاً به انگلستان تعلق داشته است .

فصل سوم

هورون ساده دل نام که بدین مسیحی در آوردند

سرپرست دیر چون می‌دید که اندک پا بسن نهاده و خداوند برادر-زاده‌ای برای تسلائی دل او فرستاده است بدین فکر افتاد که اگر موفق شود او را غسل تعمید دهد و از مدارج روحانیت بگذراند و بحلقه کشیشانش درآورد خواهد توانست ممر عایدی خویش را بدو سپارد .

ساده‌دل حافظه‌ای عالی داشت. صلابت اعضای او که از خصایص مردم «برتانی سفلی» است با آب و هوای کانادا تقویت یافته و جمجمه او را چنان نیرومند ساخته بود که اگر ضربتی بر آن می‌نواختند بزحمت احساس میکرد و اگر نقشی در آن مینگاشتند هیچگاه محو نمی‌شد . هرگز چیزی را فراموش نکرده بود. مرکز دراکه او حساس‌تر و بی‌آلایش‌تر بود و چون در دوران کودکی با تعالیم بی‌هوده و احمقانه‌ای که مغز ما را بدان می‌فرسایند انباشته نشده بود مطالب بدون ابهام به مغز او می‌نشست .

آخر سرپرست دیر تصمیم گرفت تا او را بخواندن «عهد جدید» وادارد. ساده دل بالذت فراوان آن کتاب را خواند لیکن چون نمی‌دانست که همه وقایع مذکور در آن کتاب در چه زمان و در چه سرزمینی اتفاق افتاده

است شك نكرد در اينكه صحنهٔ آن وقایع «بر تانی سفلی» بوده است و سو گند یاد کرد که اگر یکوقت به کالیف^۱ و پیلات^۲ بر بخورد گوش و بینی آن نابکاران را ببرد .

عموی او که مفتون این احساسات پاک شده بود در اندک مدتی ویرا از حقیقت حال آگاه کرد و غیرت و حمیت او راستود ، لیکن به او فهماند که این ابراز حمیت اکنون بیهوده است زیرا نزدیک بهزارو ششصد و نود سال است که آن اشخاص مرده اند . ساده دل بزودی همهٔ کتاب را از بر کرد . گاه مشکلاتی مطرح میکرد که سرپرست راستخت بزحمت می انداخت . چنانکه وی اغلب مجبور میشد با سنت ایو کشیش مشورت کند و چون او نیز نمیدانست چه جوابی بدهد یکی از کشیشان یسوعی «بر تانی سفلی» را آورد تا کار از شاد جوان هورون را بدین مسیح پایان رساند .

بالاخره خداوند تفضل فرمود و ساده دل قول داد که مسیحی شود . وی در این مسئله شك نکرد که برای شروع به کار اول باید ختنه شود ، و در این باره میگفت : «چون در کتابی که مرا بخواندن آن وا داشته اند حتی یکتفر را نمی بینم که ختنه نشده باشد بنا بر این مسلم است که من باید حشفهٔ خود را در این راه فدا کنم ، پس هر چه زودتر بهتر . » وی هیچ بحث و مجادله نکرد . بدنبال دلاک ده فرستاد و از او خواست تا عمل

۱ - Caiphe قاضی معروف یهود که عیسی مسیح را محاکمه کرد و حواریون او را زجر و شکنجه داد .

۲ - Pilate حاکم رومی فلسطین که از بیم شورش یهودیان فرمان محاکمهٔ عیسی را صادر کرد ولی خود او و جداناً به بیگناهی عیسی منتقد بود .

را انجام دهد، بدین اطمینان که پس از پایان کار، دوشیزه کرکابون و همهٔ حصار بی اندازه شادمان خواهند شد. دلاک که تاکنون چنین عملی انجام نداده بود خانوادهٔ ساده دل را از جریان آگاه ساخت و همه فریاد برداشتند. دوشیزه کرکابون مهر بان بر خود لرزید که مبادا برادرزاده اش، که بظاهر مصمم است و سریع العمل، شخصاً بطرزی ناشیانه بچنین عملی دست بزند و از این کار عواقبی وخیم ببار آید که بانوان بسبب پاکدلی خود همواره نگران آنند.

سرپرست دیر افکار جوان هورون را تخطئه کرد و به او تذکر داد که ختنه منسوخ شده است و غسل تعمید بسیار مطبوع تر و سالم تر از آنست و قانون توأم بالطف و نرمی از قانون مبتنی بر خشونت جدا است. ساده دل که عقل و درایتی بسزا داشت و راست و رست بود باحتجاج برخاست لیکن باشتباه خود پی برد، (خصلتی که در اروپا در نزد کسانی که بحث و مجادله می کنند بسیار نادر است) و بالاخره قول داد که هر وقت بخواهند تن بغسل تعمید بدهد.

بدو می بایستی اعتراف بگناه کند... و این مشکل ترین کار بود. ساده دل کتابی را که عمویش به او داده بود همواره در جیب داشت. او در آن کتاب نمی دید که حتی يك کشیش بگناه اعتراف کرده باشد و همین خود، او را به عصیان و امیداشت. سرپرست دیر بان نشان دادن این کلمات از رسالهٔ سن ژاک صغیر^۱ که موجب آنهمه زنج و دردسر کافران است دهان او را بست: «هر کدام از شما گناهان خود را بر

۱ - Jacques le Mineur یکی از حواریون مسیح و بنا بقول مشهور اولین اسقف شهر بیت المقدس است که در سال ۶۰ میلادی بقتل رسید.

دیگری فاش کنید! « جوان » هورون» ساکت شد و گناه خود را بیکی از مبلغین دین اعتراف کرد. همینکه اقرار نپوشی پایان یافت ساده دل گریبان مبلغ را گرفت و از پشت کرسی اعترافش پائین کشید، بادت توانای خود مرد را نگاه داشت، خود بجای او نشست و ویرا در مقابل خویش بزانو در آورد و گفت:

— بسم الله رفیق! حکم است که « هر يك از شما گناهان خود را بر دیگری فاش کنید!» من گناهان خود را بر تو شرمدم و تو نیز تا گناهان خود را بازنگویی از اینجا بیرون نخواهی رفت.

و ضمن گفتن این سخنان زانوی سببر خود را بر سینه حریف می فشرد. مبلغ زوزه‌هایی می کشد که در کلیسا می پیچد. همه بد آنسوی می شتابند و می بینند که تازه مؤمن کشیش را بنام « سن ژاك صغير » می کوبد. شادی همگان از تعمید دادن يك هورون « بر تانی » نسب انگلیسی چندان بود که از این سوانح عجیب چشم پوشی کردند. حتی جمعی کثیر از حکمای الهی معتقد بودند که اعتراف بگناه لزومی نداشته است زیرا غسل تعمید جای همه چیز را میگیرد.

با سقف سن مالو که چنانکه معلوم است از تعمید دادن يك هورون سخت خوشحال بود روزی را تعیین کردند و او با تشریفات پرشکوه باتفاق کشیشان خود رسید. دوشیزه سنت ایو ضمن اینکه خدارا سپاس میگذاشت زیباترین پیراهن خود را بتن کرد و دستور داد آرایشگری را از سن مالو آوردند تا در آن جشن نیکوتر بدرخشد. حاکم کنجکاو با همه اهل بخش شتابان آمد. کلیسا را باشکوه تمام آذین بسته بودند، لیکن در آن دم که خواستند جوان هورون را بگیرند و بر سر حوض تعمید

پیاورند نیافتند .

عمو و عمه همه جا بدنبالش گشتند . پنداشتند که بحسب عادت بشکار رفته است . تمام ههمانان آن جشن به پیشه ها و آبادیهای مجاور شتافتند لیکن خبری از جوان « هورون » نیافتند . کم کم بیمناک شدند که مبادا به انگلستان باز گشته باشد . بیاد می آوردند که از اوشنیده بودند آن کشور را بسیار دوست میدارد . سرپرست دیر و خواهرش مطمئن بودند که در آن دیار کسی را غسل تعمید نمیدهند و برای روح برادر زاده خود اندیشناک بودند . اسقف متقل بود و آماده میشد که برگردد .

سرپرست دیر جبل و سنت ایو کشیش مایوس میشدند . حاکم با همان وقار عادی خود رهگذران را بیاد سؤال گرفته بود . دوشیزه کرکابن میگریست . دوشیزه سنت ایو نمی گریست ولی آههایی چنان عمیق بر می کشید که بظاهر حاکی از اشتیاق او به اجرای آن مراسم مذهبی بود . آن دودوشیزه افسرده و ملول در کنار درختان بید و نیز ازارهای ساحل رودخانه کوچک « رانس » قدم میزدند که ناگاه چشمشان در وسط رودخانه بصورت درشت و نسبتاً سفیدی افتاد که دودست صلیبوار بر سینه نهاده بود . هر دو فریادی بلند زدند و رو بر گرداندند . لیکن چون بزودی حس کنجکاوای ایشان بر ملاحظات دیگر غلبه کرد آهسته در لای نی ها خزیدند و همینکه اطمینان یافتند که دیده نمیشوند به تماشا پرداختند تا از ماقع آگاه گردند .

فصل چهارم

ساده دل فصل تعمید یافت

سر پرست دیر جبل و سنت ایو کشیش که بد آنجا شتافته بودند از ساده دل پرسیدند که بچه کار مشغول است . او گفت : «عجب از شما آقایان ! من منتظر غسل تعمیدم . الان یکساعت است که تا گردن در آب هستم، و این شرافتمندانه نیست که بگذارید در این آب بچایم .» سر پرست بلحئی محبت آمیز گفت :

— برادر زاده عزیزم ، در برتانی سفلی طرز غسل تعمید اینگونه نیست ... لباسهای خود را دو باره بتن کنید و همراه ما بیایید .
دوشیزه سنت ایو وقتی این سخن را شنید آهسته برفیق خود گفت :

— خانم ، فکر می کنید که او زود حاضر به پوشیدن لباس خود

شود ؟

در این اثنا جوان هورون به کشیش چنین جواب داد :
— این بار دیگر نمی توانید مانند دفعه قبل مرامجاب سازید ...
من در اینمدت خوب مطالعه کرده ام و یقین کامل دارم که طریقه غسل

تعمید بجز این نیست. غلام ملکه کانداس^۱ در يك نهر آب غسل تعمید یافت ... اگر راست می گوئید در کتابی که بمن داده اید بمن بنمائید که غسل تعمید بنحو دیگری صورت گرفته باشد ... یامن غسل تعمید نخواهم گرفت و یا باید در آب رودخانه تعمید شوم.

هر چه کوشیدند به او ثابت کنند که آداب و سنن در این باره تغییر کرده است مفید واقع نشد. ساده دل لجوج بود، چون هم اهل برتانی بود وهم هورون، و هر بار بر سر داستان غلام ملکه کانداس باز می گشت.

دوشیزه عمه او و دوشیزه سنت ایو که او را از لای درختان بید تماشا کرده بودند حق داشتند به وی بگویند که استناد به مورد چنان مردی از وظایف او نیست، لیکن از بس حجب و حیا داشتند چنین نکردند. خود اسقف برای صحبت کردن با ساده دل آمد، و این خود کاری بزرگ بود، لیکن او نیز نتیجه ای نگرفت. جوان هورون با اسقف بمنازعه برخاست و گفت:

- در کتابی که عمویم بمن داده است حتی يك مرد بمن نشان بدهید که در رودخانه غسل تعمید نکرده باشد، در آن صورت هر چه شما بخواهید می کنم.

عمه که مایوس شده بود بیاد آورد که بار اول وقتی برادرزاده اش تعظیم کرده بود تعظیمی غر اتر از آنچه بهمه حاضران مجلس کرده بود به دوشیزه سنت ایو کرده و حتی به اسقف نیز با آن احترام آمیخته به

صفا که در برابر آن دوشیزه زیبا از خود نشان داده بود سلام نکرده بود. ناچار تصمیم گرفت که در رفع این درد سر بزرگ به آن دوشیزه متوسل شود. از او خواهش کرد تا برای وادار کردن جوان هورون به پذیرش غسل تعمید بشیوه مردم برتانی از اعتبار خود استفاده کند، چون معتقد بود که اگر برادرزاده اش در تمایل خویش به تعمید گرفتن در آب جاری پا فشاری کند هرگز مسیحی واقعی نخواهد شد.

دوشیزه سنت ایو از لذت نهانی اینکه چنین مأموریتی خطیر بوی محول شده است سرخ شد. با فروتنی تمام به ساده دل نزدیک شد و همچنانکه دست او را با ادب می فشرد به او گفت:

— آیا شما حاضر نیستید هیچ کاری برای من انجام بدهید؟

و ضمن ادای این کلمات چشمانش را بزییر می انداخت و باز با لطفی رقت انگیز بالامی گرفت.

ساده دل در جواب گفت:

— آه بانوی عزیز، شما هر چه بخواهید و هر چه بفرمائید؛ تعمید با آب، تعمید با آتش، تعمید با خون! من هیچ چیز از شما مضایقه نمی کنم.

دوشیزه سنت ایو موفق شد بادو کلمه آنچه را که اصرار والاحاح کشیش واستنطاقات مکرر حاکم و حتی استدالات اسقف از پیش نبرده بود انجام دهد. او پیروزی خود را احساس کرد ولی هنوز به وسعت دامنه آن پی نمی برد.

غسل تعمید با آداب و شکوه تمام و با تشریفات ممکن داده و گرفته شد. عمو و عمه افتخار نگاهداشتن ساده دل را بر حوض تعمید به سنت ایو کشیش و خواهرش وا گذاشتند. دوشیزه سنت ایواز اینکه خویشتن را مادر تعمیدی میدید از شادی میدرخشید. نمیدانست که این عنوان بزرگی کجا خار راهش خواهد شد، و این افتخار را بدون واقف بودن بر نتایج شوم آن پذیرفت.

چون هیچگاه تشریفات نبوده است که بدنبال آن مهمانی بزرگی بشام داده نشده باشد بمحض خروج از تعمید گاه بر سر سفره شام رفتند. بذله گویان « برتانی سفلی » گفتند که نبایستی شراب او را تبرک کرده باشند. سرپرست دیر می گفت که شراب بقول سلیمان نبی دل آدمی را نشاط می بخشد، و حضرت اسقف بگفته او می افزود که گویا یهوذا شیخ بنی اسرائیل کره خر خود را بدرخت مو می بست و ردای خود را در خون رزمی شست، و گفت ملول است از اینکه در « برتانی سفلی » که خداوند آنرا از نعمت داشتن موستان محروم کرده است نمیتواند چنان کند. هر یک میکوشید لطیفه ای در باب تعمید ساده دل و سخنی عاشقانه خطاب بمادر خوانده بیان کند. حاکم که همواره درپرسش بود از جوان « هورون » می پرسید که آیا بوعده های خود وفادار خواهد ماند؟ و او در جواب گفت:

— منکه بادوشیزه سنت ایو عهد بسته ام چگونه میخواهید وفادار

نباشم؟

سرجوان هورون از باده گرم شد. وی سلامتی مادر خوانده خود

بسیار نوشید و گفت :

— اگر بدست شما غسل تعمید گرفته بودم احساس می کردم آن آب سردی که به پشت گردنم میریختند تنم را می سوزانید .
حاکم که نمیدانست کنایه گوئی تا بچه حد در کانا دا متداول است این سخن را بسیار شاعرانه یافت لیکن مادر خوانده از آن سخت خرسند گردید .

به غسل گیرنده نام هر کول^۱ داده بودند . اسقف سن مالو همواره می پرسید که آن بزرگوار که هرگز نامش را نشنیده است کیست؟ کشیش یسوعی که بسیار فاضل بود به او گفت که هر کول از مقدسین بوده و دوازده معجزه کرده است . معجزه سیزدهمی نیز داشته که تمام معجزات دوازده گانه اش می ارزیده است لیکن ذکر آن شایسته مقام یک کشیش یسوعی نیست : توضیح آنکه هر کول در یکشب از پنجاه دختر ازاله بکارت کرده است . شوخ طبعی که در آن مجلس بود با آب و تاب تمام بر این معجزه خرده گرفت . همه بانوان سر زیر انداختند و از سیمای ساده دل تشخیص دادند که او شایسته همانمی با آن مرد مقدس است که نامش را بروی نهاده اند .

۱ — Hercule پهلوان معروف یونانی است که مانند رستم دوازده خوان باو نسبت میدهند . هر کول پیش از میلاد مسیح میزیسته و بت پرست بوده و اینکه در اینجا ولتر از قول کشیش او را جزو مقدسین بشمار میآورد و دوازده خوان او را بدوازده معجزه تعبیر میکند مقصودش تمسخر کشیش و نشان دادن مراتب جهل و نادانی اوست .

فصل پنجم

ساده دل عاشق

باید اعتراف کرد که پس از آن تعمیر و آن شام، دوشیزه سنت ایو مشتاقانه آرزو کرد که باردیگر جناب اسقف اورا در آئین زیبای دیگری با آقای هر کول ساده دل شرکت دهد. با این وصف، چون بسیار تربیت دیده و بسیار فروتن بود جرأت نمی کرد احساسات لطیف خود را با خودنیز در میان گذارد، لیکن هر دم که نگاهی یا سخنی یا حرکتی یا فکری از او سر میزد آنرا در حجابی از عصمت توأم بایکدنیا مهربانی می پیچید: او دختری مهربان و زنده دل و عاقل بود.

همینکه اسقف رفت ساده دل و دوشیزه سنت ایوی آنکه در صدد بوده باشند که یکدیگر را بیابند بهم بر خوردند. هر دو بی آنکه قبلاً اندیشیده باشند که چه خواهند گفت باهم حرف زدند. ابتدا ساده دل به او گفت که از صمیم قلب دوستش میدارد و آبا کابای زیبا را که خود روزگاری در ولایت والهوشیدای او بوده باوی یارای برابری نبوده است. دوشیزه با فروتنی عادی خویش بوی جواب داد که باید هر چه زودتر در این باره با عمویش کشیش و با عمه اش دوشیزه کرکابون صحبت کند و از طرفی خود نیز کلمه ای چند در این خصوص با برادرش سنت ایو کشیش سخن

خواهد گفت، و بخود نوید میداد که این قضیه باموافقت مشترك طرفین مواجه خواهد شد.

ساده دل بوی جواب داد که نیاز بموافقت هیچکس ندارد و بنظرش بسیار مضحك می آید که کسی بخواهد کاری بکند و از دیگران صواب بدید کند. وقتی دوطرف خود موافق باشند نیازی به شخص ثالث نیست که برای اصلاح کار ایشان پا در میان گذارد، و در این باره گفت:

— وقتی من هوس خوردن ناهار و یارفتن بشکار و یا خوابیدن داشته باشم با هیچکس مشورت نمی کنم... من خوب میدانم که در عشق بهتر آنست که رضایت معشوقه جلب شود. لیکن چون من نه عاشق عمومی هستم و نه خاطر خواه عمه ام، لزومی نمی بینم که در این کار به ایشان مراجعه کنم، و شما نیز اگر حرف مرا باور دارید بهتر آنکه از مراجعه به سنت ایو کشیش صرف نظر کنید.

میتوان حدس زد که دوشیزه زیبای «برتون» منتهای ظرافت طبع بکار برد تا شاید جوان «هورون» را برعایت رسوم و آداب وادارد، حتی قهر کرد و باز بزودی نرم شد. بالاخره معلوم نیست که اگر بهنگام غروب، کشیش خواهر خود را با خود بمقر روحانی خویش بازنگردانده بود این مباحثه بکجامی انجامید. ساده دل عمه و عمه خود را که از برگزاری جشن و شام مفصل خویش خسته شده بودند بحال خود گذاشت تا بخوابند، و خود پاسی از شب را بسرودن اشعاری به زبان «هورون» در وصف معشوقه گذرانید، چون باید دانست که در دنیا کشوری نیست که در آنجا عشق، عاشقان را شاعر نکرده باشد.

فردای آنروز عموی ساده دل پس از صرف صبحانه و با حضور دوشیزه کرکابون که سخت برقت آمده بود با جوان چنین سخن گفت:

– سپاس خدای را که به شما برادرزاده عزیزم افتخار مسیحی شدن و « برتون » بودن عطا فرموده است . . . اما تنها این کافی نیست . من اینک اندک پیر شده ام . برادر من بجز قطعه زمینی کوچک که قابل توجه نیست چیزی از خود بجا نگذاشته است . من کشیش نشین آبادی در دست دارم و اگر چنانکه من امیدوارم شما حاضر باشید معاون دیر بشوید این کشیش نشین را بشما تفویض می کنم و شما که در پیری من مایه تسلای دل من بوده اید بعد از من مرفه الحال خواهید زیست .

ساده دل در جواب گفت :

– عموجان، خدا شمارا جزای خیر دهد و طول عمر عنایت فرماید . . . من نه میدانم معاون دیر شدن چیست و نه تفویض بچه معنی است، اما هر امری را بجان می پذیرم . مشروط بر اینکه دوشیزه سنت ایو از آن من باشد .

– پناه بر خدا ، ای برادر زاده من ، چه میگوئید ؟ پس شما آن دوشیزه زیبارا تا بعد جنون دوست میدارید ؟

– آری عموجان .

– افسوس ای برادرزاده من ، غیر ممکن است شما بتوانید با او ازدواج کنید .

– عموجان ، بسیار هم ممکن است، چون او در هنگام رفتن نه تنها دست مرا فشرد بلکه بمن وعده داد که درخواست ازدواج با من نیز

بکند ... و بنا بر این من حتماً با او ازدواج خواهم کرد .
 - گفتم غیر ممکن است ، چون او مادر خوانده شماست . این گناه فاحشی است که مادر خوانده ای دست پسر خوانده خود را بفشارد ...
 ازدواج با مادر خوانده حرام است و قوانین شرعی و عرفی آنرا منع کرده اند .

- سبحان الله عمو جان ! مگر مرا مسخره می کنید ! ازدواج با مادر خوانده در صورتیکه جوان و زیبا باشد چرا حرام است ؟ ... در کتابی که شما بمن داده اید هیچ ندیده ام که ازدواج با دخترانی که در امر غسل تعمید بمردم کمک می کنند بد باشد ... من در اینجایی بنم هر روز هزاران کار می کنند که اصلاً در کتاب شما نوشته نشده است و آنچه در کتاب شما حکم شده است اصلاً نمی کنند . اقرار می کنم که این قضیه موجب تعجب و حتی سبب تکدر خاطر من شده است ... اگر مرا ازدوشیزه سنت ایو محروم کنند بشما اخطار می کنم که او را می ربایم و غسل تعمیدم را باطل می کنم .

کشیش هراسان شد و خواهرش گریست و گفت :

- برادر عزیزم ، برادرزاده ما نباید مرتد شود . پاپ اعظم پدر مقدس ما نیز میتواند این جوان را معاف دارد و در آن صورت او خواهد توانست با محبوب خود بآئین مسیحیان سعادت مند باشد .

ساده دل عمه اش را بوسید و گفت :

- کیست این مرد نازنین که با چنان نیکی و بزرگواری پسران و دختران را در عشق خود یاری می کند؟ من هم اکنون میروم تا با او سخن

بگویم.

به او توضیح دادند که پاپ کیست، و ساده دل باز پیش از پیش در شگفت ماند و گفت :

- عموی عزیزم ، از این حرفها يك كلمه در كتاب شما نیست... من سفر کرده ام و در یارامی شناسم... مادرا اینجا در ساحل اقیانوس هستیم... یعنی من دوشیزه سنت ایو را بگذارم و بروم اذن دوست داشتن او را از مردی بگیرم که در حوالی دریای مدیترانه در چهار صد فرسخی اینجا ساکن است و حال آنکه من اصلاً زبانش را نمی فهمم؟ واقعاً که مضحکه غیر قابل فهمی است... من اکنون بنزد سنت ایو کشیش که منزلش در همین نیم فرسخی است میروم و بشما قول میدهم که هم امروز بامحسوب خود عروسی کنم .

همچنان که ساده دل حرف میزد حاکم وارد شد و برسم معمول پرمید بکجا میروی . ساده دل در حالیکه می دوید گفت :

- میروم عروسی کنم .

و پس از یک ربع ساعت بخانه محبوب «برتون» عزیز و زیبای خود رسید ولی او هنوز در خواب بود.

دوشیزه کرکاپون به کشیش می گفت :

. - آوخ برادر ، شما هرگز نخواهید توانست از برادرزاده خود

معاونی برای دیر بسازید !

حاکم از این سفر بسیار ناراضی شد چون مدعی بود که پسرش

باید با دوشیزه سنت ایو ازدواج کند ، و تازه این پسر بمراتب از پدرش

احمق تر و تحمل ناپذیرتر بود .

ساده دل بیخانه معشوق می
شتابد و خشمگین میشود

فصل ششم

ساده دل هنوز از راه نرسیده از خدمتکار پیری پرسیده بود اطاق
معشوقه اش کجا است و در را که چفت نبود بشدت گشوده و خود را
بسمت تخت خواب او انداخته بود. دوشیزه سنت ایو سراسیمه از خواب
پریده و فریاد زده بود :

— چطور ! شما هستید ؟ ... شما و اینجا ؟ ... همانجا بایستید ! چکار

می کنید ؟

و او در جواب گفته بود :

— میخواهم باشما عروسی کنم ...

و در واقع اگر آن دوشیزه با نجاتی که از يك زن تربیت دیده
انتظار میرود دست و پانزده و از خود دفاع نکرده بود جوان در همانجا
با او « عروسی » می کرد .

ساده دل شوخی سرش نمیشد . بهمین جهت این ادا و اطوار را
بسیار بیشرمانه تلقی کرد و گفت :

— دوشیزه آباکابا معشوقه اول من بامن اینگونه رفتار نمیکرد .

در شما هیچ صداقت نیست . بمن وعده داده بودید که با من عروسی کنید و حالا نمیخواهید؟ ... این خود بمنزلهٔ تخطی از اصول اولیهٔ شرافت است . من وفای بعهده را بشما یادخواهم داد و شما را براه فضیلت و تقوی باز خواهم گرداند .

فضیلت ساده دل مردانه و توأم با جسارت بود و برازندگی نام « هر کول » را که در غسل تعمید بوی داده بودند داشت . میخواست از این خصال بمنتهی درجه استفاده کند که ناگاه بر اثر فریاد گوشخراش دوشیزه - که تقوای او با خویشتن داری بیشتری توأم بود - کشیش فرزانه سنت ایو باتفاق گیس سفید خانه و یک نوکر پیر مؤمن و یکی از کشیشان دیر سر رسیدند این دیدار تعدیلی در جسارت مهاجم داد . کشیش از وی پرسید:

- وای! پناه بر خدا! شما همسایهٔ عزیز، در اینجا چه می کنید؟
مرد جوان در جواب گفت :

وظیفه ام را انجام میدهم و بموعده های خود که مقدس است عمل می کنم .

دوشیزه سنت ایو که از خجلت سرخ شده بود سر و وضع خود را مرتب کرد . ساده دل را به عمارت دیگری بردند . کشیش قبح عمل او را برخ وی کشید . ساده دل باستناد امتیازات ناشی از قانون طبیعت که بخوبی از آن آگاه بود از خود دفاع کرد . کشیش می خواست به او ثابت کند که قانون موضوعه از هر جهت برتر است، و بدون وجود عهد و پیمان بین آدمیان، قانون طبیعت تقریباً در همه احوال چیزی جز راهزنی مسلم

تواند بود. و در این باره باومی گفت:

– آخر باید محضری و محضرداری و کشیشانی و شهودی و عقد. نامه‌ای و عقدی و مخارجی در بین باشد ...
ساده دل به پیروی از طرز فکری که وحشیان همیشه داشته‌اند در جواب گفت:

– پس شما آدمهای نادرستی هستید که اینهمه قید و بند بین خود دارید.

کشیش برای حل این مشکل بزحمت افتاده بود. بالاخره گفت:
– در میان ما، مردم سست پیمان و دغل بسیارند و در میان «هورون» ها نیز اگر در شهری بزرگی گرمی آمدند بهمان اندازه دزد و دغل یافت میشد. اما مردم دانا و شریف و روشن ضمیر نیز وجود دارند و هم ایشانند که قوانین را وضع کرده‌اند. انسان هر چه نیکوکارتر باشد بیشتر باید از قوانین تبعیت کند تا برای تبهکاران که فقط بدهنه احترام می‌گذارند سرمشق واقع شود. نیکوکاران را تقوی خود دهنه است.

این جواب در ساده دل اثر بخشید. بدو آ دیدیم که فکر او درست کار میکرد. او را با سخنان چرب و نرم آرام کردند. به او امیدوار یه‌آ دادند (تملق و امید دوتله هستند که مردم دو نیمکره یکدیگر را با آن بدام می‌اندازند). حتی دوشیزه سنت ایو را، وقتی از کار آرایش خود فارغ شد، بنزدش آوردند. همه چیز بانزاکت و ادب تمام فیصله پذیرفت، لیکن با وجود این آداب چشمان پر شرر هر کول ساده دل همچنان موجب شده بود که معشوقه سر بزیر داشته باشد و حضار بر خود بلرزند.

همه در بازگرداندن ساده‌دل به خانهٔ اقوامش رنجی بی اندازه بردند. باز ناگزیر شدند برای این کار از اعتبار دوشیزه سنت ایو زیبا استفاده کنند. دوشیزه هرچه بیشتر نفوذ خود را در او حس میکرد بیشتر دوستش میداشت. او را وادار برفتن کرد و خود از این کار سخت متألم شد. بالاخره وقتی ساده‌دل رفت کیش سنت ایو که نه تنها برادر بسیار مسن‌تر دوشیزه سنت ایو بود بلکه قیم او نیز بشمار میرفت تصمیم گرفت که خواهر تحت قیمومت خود را از گزند شور و التهاب آن عاشق خطرناک در امان دارد. برای مشورت بنزد حاکم رفت و او که همواره پسر خود را نامزد خواهر کیش می‌انگاشت به او توصیه کرد که آن دختر بیچاره را به صومعه‌ای بسپارد. این عمل ضربتی و حشمتناک بود. اگر زن بی نظری را هم در صومعه می‌انداختند دادش به آسمان میرفت چه رسد بدختری عاشق، آنهم عاشقی تا به آنحد دانا و مهربان! می‌پنداشتند که با این عمل او را از جوان مایوس خواهند ساخت.

ساده‌دل وقتی بخانهٔ سرپرست دیر برگشت ما وقع را با ساده‌دلی عادی خود حکایت کرد. از او نیز همان شماتت‌ها را تحمل کرد که اندک اثری در عقلش گذاشت ولی در احساساتش بی‌اثر ماند، لیکن فردای آنروز وقتی خواست بخانهٔ معشوق زیبای خویش برگردد تادر بارهٔ قانون طبیعت و قانون موضوعه با او بحث و استدلال کند جناب حاکم بانشاطی توهین آمیز به او خبر داد که آن دختر را بصومعه برده‌اند. ساده دل گفت:

— باشد! میروم و در صومعه با او بحث می‌کنم.

حاکم گفت :

– این کار ممکن نیست .

و به تفصیل برای او توضیح داد که صومعه یا « کووان » (Couv ent) چیست و « کنوان » (Convent) کدام است ، و گفت که این کلمه از لغت لاتینی کنوانتوس (Conventus) می آید که بمعنای « انجمن » است و جوان « هورون » نمیتواند بفهمد که چرا در « انجمن » راه ندارد . همینکه ساده دل آگاه شد که « انجمن » مورد بحث زندانی است که دختران را در آنجا نگاه میدارند و چنین کار وحشت انگیزی در نزد « هورون » ها و انگلیسیان ناشناخته است بهمان اندازه غضبناک گردید که هم نام وی هر کول وقتی فهمید که اوریت ^۱ پادشاه اوشالی ^۲ – بسنگدلی سنت ایو کشیش – تقاضای او را برای ازدواج با دخترش ایول ^۳ – بزبائی خواهر کشیش – رد کرده است . میخواست برود و آتش در صومعه بزند و معشوقش را بر باید و یا خود را نیز با او بسوزاند . دوشیزه کرکابن که وحشت زده بود بیش از پیش از این امید چشم می پوشید که برادر زاده اش را معاون دیر ببیند ، و گریان و نالان می گفت که وی از آن دم که غسل تعمید یافته شیطان بچشمش حلول کرده است .

۱ - Euryte پادشاه اوشالی و یکی از اقوام هر کول پهلوان نامی یونان است . هر کول دختر این پادشاه را بزنی خواست ولی او برای اینکه خواستگار سمج را از سر واکند و ازده کار مشکل یعنی دوازده خوان پیش پای او گذاشت و انجام آنها را خواست . هر کول بر همه مشکلات دوازده گانه فایق آمد و چون باز پادشاه حاضر بدادن دختر خود نبود بزور او را از پدرش گرفت و با خود برد .

۲ - Oechalie قسمتی از یونان قدیم .

۳ - Iole دختر اوریت پادشاه اوشالی که هر کول او را بزور از پدرش گرفت و ببقصد نکاح خویش در آورد . این ازدواج که برخلاف میل زن سابق هر کول بود سرانجام بمرگ آن پهلوان نامی منجر شد .

فصل هفتم

ساده دل انگلیسیان را هتب میراند

ساده دل که در اندوهی تیره و عمیق فرورفته بود تفنگک دولول خویش را بدوش انداخت و کلرد بزرگ شکاریش را بکمر آویخت و گردش کنان بطرف ساحل دریافت، در حالیکه گاه تیری بسوی پرند گانی چند می انداخت و گاه میخواست گلوله ای بخودزند، اما او هنوز زندگی را بخاطر دوشیزه سنت ایو دوست میداشت. گاه به عمود عمه اش و تمام مردم بر تانی سفلی و به غسل تعمیدش نفرین میفرستاد و گاه نیز ایشان را تقدیس میکرد، چون هم ایشان موجب آشنائی وی با کسی شده بودند که دوستش میداشت. یکبار تصمیم میگرفت که برود و صومعه را به آتش بکشد لیکن ناگهان از رفتار باز میماند از ترس اینکه مبادا معشوقش را بسوزاند. امواج دریای مانس چنان از باد های مشرق و مغرب در تلاطم نیستند که دل او دستخوش آنهمه هیجانهای مخالف بود.

باقدمهای بلند پیش میرفت بی آنکه بداند بکجا میرود که ناگاه صدای طبلی بگوشش رسید. از دور مردمی بسیار دید که نیمی از ایشان بسوی ساحل میدویدند و نیمی دیگر میگریختند.

هزاران فریاد از هر سو بلند است. کنجکاو و شجاعت، دردم اورا بسوی نقطه‌ای میرانند که این همه و جنجال از آنجا می آمد. با چهار جست خویشتن را بد آنجا میرساند. فرمانده سپاهیان که شب قبل درخانه کشیش با او شام خورده بود فوراً ویرا باز می شناسد، با آغوش باز بسوی او میشتابد و میگوید :

— آه ! این ساده دل است ! او برای ما خواهد جنگید !

و سپاهیان که از ترس میخواستند قالب تپی کنند قوت قلبی یافتند و فریاد بر آوردند که :

— این ساده دل است ! .. ساده دل است ! ...

ساده دل گفت :

— آقایان، موضوع چیست؟ چرا آنقدر متوحشید؟ مگر معشوقگان شمارا نیز به صومعه انداخته اند؟

آنگاه صدصدای درهم فریاد بر آوردند که :

— مگر نمی بینید انگلیسیان میخواهند در ساحل پیاده شوند؟

جوان هورون گفت :

— باشد ! آنان مردمی شریفند، معشوقه مرا که نر بوده اند !

فرمانده سپاهیان به او فهماند که انگلیسیان بعزم غارت دیرجیل و نوشیدن شرابهای عمویش و شاید بقصد بودن دوشیزه سنت ایو آمده اند و کشتی کوچکی نیز که اورا با خود به « برتانی » آورده بود جز بعزم تقشیر ساحل نیامده بود، و انگلیسیان بی آنکه به پادشاه فرانسه اعلان جنگ داده باشند دست به اعمال خصمانه میزنند و اینک ایالت « برتانی »

در معرض خطر است .

ساده دل گفت :

– آه! اگر چنین باشد انگلیسیان از قانون طبیعت تخطی میکنند...
بگذارید من خودم اقدام کنم. من مدتی مدید در میان ایشان زیسته‌ام و
زبان ایشان را میدانم و با ایشان صحبت خواهم کرد... من گمان نمی
کنم که ایشان منظوری چنین شرارت آمیز داشته باشند .

درحین این مکالمه، کشتی جنگی انگلیسی نزدیک میشد . اینک
جوان هورون بسوی کشتی میدود ، در قایق کوچکی میرد ، بکشتی
میرسد، بسوی اطاق ناخدا بالامیرود و میپرسد: آیا راست است که بدون
آنکه شرافتمندانه اعلان جنگ داده باشند بزم غارت ولایت آمده‌اند؟
ناخدا و همه ملتزمان او قاه قاه خندیدند و از مشروب مخصوص خود (پونچ)
به او نوشاندند و روانه اش کردند .

ساده دل که بخشم آمده بود جز اینکه بهواداری از هم میهنان خود
و بخاطر سرپرست دیر مردانه بادوستان سابق خود بجنگد تصمیمی نگرفت.
بزرگان قوم از هر سو می شتافتند . ساده دل به ایشان می پیوندد . چند
توپی داشتند که ساده دل آنها را پرمی کند و نشانه میرود و یکی پس از
دیگری آتش میکند . انگلیسیان بساحل پیاده میشوند . ساده دل بمقابله
ایشان میشتابد و سه تن را بدست خود می کشد و حتی ناخدا را که مسخره
اش کرده بود مجروح میسازد . دلاوری او شجاعت همه سپاهیان را بر
می انگیزد. انگلیسیان دوباره بکشتی سوار میشوند، و نعره «پیروزی!
زنده باد شاه! زنده باد ساده دل!» در تمام ساحل می پیچد. هر کس او را

می بوسید ، هر کس میشتافت تاخون جراحی چند را که او در جنگ برداشته بود پاک کند و او خود می گفت :

— آه اگر دوشیزه سنت ایو در اینجا می بود مرهمی بر زخمهای من

مینهاد !

حاکم که در جریان نبرد خویشتن را در سرداب خانه خویش پنهان کرده بود آمد تا همچون دیگران به او شاد باش بگوید ، لیکن سخت در شگفت ماند وقتی شنید هر کول ساده دل به دوازده تن از جوانان نیک نهاد که در اطرافش بودند میگوید :

— دوستان من ، نجات دادن دیرجبل کار مهمی نیست باید دختری

را از بند رها کنید !

با همین چند کلمه همه آن جوانان پر شور آتش گرفتند . اکنون همگان بدنبال او افتاده بودند و بسمت دیر میشتافتند . . . اگر حاکم فی الفور فرمانده سپاهیان را خبر نکرده بود و اگر بدنبال آن گروه شاد و بیغم نشنافته بودند کار از کار گذشته بود . . . ساده دل را به نزد عمو و عمه اش باز آوردند و ایشان او را غرق در اشکهای مهر و محبت کردند . عمو به او گفت :

— می بینم که شما هیچگاه نه معاون دیر خواهید شد و نه کشیش .

شما افسری خواهید شد دلیر تر از برادرم کاپیتن ، و یحتمل بهمان تنگدستی !

و دوشیزه کرکابن همچنانکه او را می بوسید میگریست و می

گفت :

— او نیز مانند برادرم خود را بکشتن خواهد داد . چه بهتر بود

اگر معاون دیر میشد!

ساده دل در هنگامه نبرد، بدره بزرگی پراز گینی^۱ که شاید از ناخدا بجامانده بود بچنگ آورده بود. شك نداشت که با آن بنده میتواند تمام برتانی سفلی را بخرد و بخصوص دوشیزه سنت ایورا را بانوی آن دیار کند. هر کس تشویقش میکرد که سفری به ورسای کند و اجر خدمات خود را بگیرد. فرمانده و صاحب منصبان عمده گواهی - نامه های بسیار به او دادند. عمو و عمه سفر برادر زاده را تأیید کردند. او میبایستی بی هیچ اشکال بحضور پادشاه بار یابد؛ چون تنها از این راه بود که شخصیتی برجسته در ولایت پیدا میکرد. آندو نیکوکار هدیه قابل توجهی نیز از پس اندازهای خود بر بدره زر انگلیسی ساده دل افزودند. ساده دل باخود میگفت:

- وقتی شاه را دیدم دوشیزه سنت ایورا از او بزنی خواهم خواست، و یقین دارم که او تقاضای مرا رد نخواهد کرد.

باری ساده دل در میان هلپله و شادی اهل ولایت عزیمت کرد، در حالیکه از فرط آغوش و بوس خفقان گرفته و از اشک عمه اش تر شده بود و عمویش او را تقدیس میکرد و او خود را به دوشیزه سنت ایوز زیبا میسپرد.

فصل هشتم

ساده‌دل بدربار می‌رود و در
راه با پروتستان‌های کالونی
(هوگنو) شام می‌خورد

ساده‌دل بادلیجان راه سمور^۱ را در پیش گرفت، چون در آن ایام هیچ‌گونه وسیلهٔ راحت‌دیگری نبود. وقتی به «سمور» رسید در شگفت ماند از اینکه دید شهر تقریباً خالی از سکنه شده است و خانواده‌های متعددی در کار کوچ کردند. به او گفتند که شش سال قبل «سمور» پانزده هزار جمعیت داشته و اکنون از شش هزار متجاوز نیست. ساده‌دل بهنگام صرف شام در مهمانخانهٔ محل اقامت خود در این باره سخن گفت. جمع کثیری از پروتستانها سر میز شام نشسته بودند. برخی سخت شکایت داشتند و گروهی از خشم بر خود می‌لرزیدند و جمعی نیز گریان می‌گفتند:

... Nos dulcia linquimus arva,

Nos patriam fugimus .

ساده‌دل که زبان لاتین نمی‌دانست خواست تا معنی آن سخنان را به او

بگویند و معنی چنین بود :

« ما آبادیهای سرسبز و خرم خود را ترك می‌گوئیم ،

۱ - Saumur شهری است در جنوب غربی پاریس و نزدیک بندر نانت .

ما از وطن خویش می‌گریزیم.»

ساده دل پرسید :

- شما آقایان چرا از وطن خود می‌گریزید ؟

- چون از ما می‌خواهند که با پاپ بیعت کنیم .

- خوب، چرا با پاپ بیعت نمی‌کنید؟ مگر شما مادر خوانده‌ای

ندارید که بخواهید با او ازدواج کنید ؟ چون بمن گفته‌اند که فقط پاپ

است که میتواند چنین اجازه‌ای بدهد .

- ای آقا، این پاپ مدعی است که مالک قلمرو سلاطین است.

- ولی شما آقایان بچه‌کاری اشتغال دارید ؟

- ما اغلب ماهوت فروش و صنعتگر هستیم.

- اگر پاپ شما مدعی باشد که صاحب ماهوت‌ها و کارخانه‌های

شما است چه خوب میکنید که با او بیعت نمی‌کنید ولی دفاع از حق

سلاطین کار خودایشان است ، شما چرا دخالت می‌کنید ؟

آنگاه مردی کوتاه قامت و سیه‌چرده رشته سخن را بدست گرفت

و درد دل آنجمع را فاضلانه تشریح کرد . وی از الفای فرمان نانت^۱

۱ - édit de Nantes. فرمان نانت فرمانی بود که از طرف هائری

چهارم پادشاه فرانسه در ۱۵۹۸ بنفع پروتستانها صادر شد. بموجب این فرمان بشمیهای

از پروتستانها که طرفدار عقاید «کالون» بودند آزادی منهب داده شد و آنان

اجازه دادند که بجز در دربار و در شهر یاریس همه جا بانجام رسوم و آداب منهبی

خود بپردازند و تظاهر کنند. همچنین بموجب آن فرمان پروتستانها اجازه داده

شده که در تمام کشور چهار دانشگاه داشته باشند و نمایندگانی بانجمنهای محلی

بفرستند و از امتیازات دیگری که کاتولیکها از آن برخوردار بودند استفاده کنند .

لیکن در دوران صنرلویی چهاردهم پادشاه فرانسه بتدریج يك يك این امتیازات

لغو شد و عاقبت خود آن پادشاه در سال ۱۶۸۰ فرمان نانت را لغو کرد . الفاء

فرمان نانت باعث شده که عده کثیری از مفیدترین و زحمتمکشترین افراد ملت فرانسه

جلای وطن کنند و بتبعیت انگلستان که دشمن فرانسه بود درآیند .

با حرارت تمام سخن گفت و از سر نوشت پنجاه هزار خانوار فراری و پنجاه هزار خانواده دیگری که بدست افواج شاهی بزور کاتولیک شده بودند بنحوی چنان مؤثر یاد کرد که ساده دل نیز بگریه افتاد، و در آن حال می گفت :

- چچه جهت پادشاهی چنان بزرگوار که آوازه قدرت و افتخار او تاب سرزمین هورونها نیز رسیده است خویشان را از آنهمه دل‌های مهربان که ممکن بود دوستش بدارند و از آنهمه بازو که میتوانستند بوی خدمت کنند بدینگونه محروم میسازد ؟
مرد سیه چرده در جواب گفت :

- برای آنکه او را نیز مانند پادشاهان بزرگ دیگر فریب داده اند، برای آنکه به او چنین فهمانده اند که بایک کلمه حرف که از دهان وی بیرون آید همه مردم مانند او خواهند اندیشید ، و او میتواند مردم را به تغییر دین وادارد ، چنانکه لولی^۱ رامشگر او میتواند دریک چشم بهم زدن تزئینات صحنه او پراهای خود را تغییر دهد. پادشاه بدینگونه نه تنها پنج الی شش هزار تن از رعایای بسیار سودمند خود را از دست میدهد بلکه ایشان را با خود دشمن میسازد، و گیوم شاه (Guillaume) که هم اکنون سلطان انگلستان است افواج متعددی از همین فرانسویان پدید آورده است، فرانسویانی که میتوانند در کاب پادشاه خود شمشیر بزنند. چنین ضایعه ای بیشتر از آن نظر شگفت انگیز است که پاپ ، سلطان بی تاج

۱ - Lulli (ژان باتیست لولی) رامشگر و موسیقیدان قرن لولی چهاردهم و بنیان گذار اپرای پاریس که در فلورانس متولد شد و اصلاً ایتالیایی بود ولی در فرانسه تربیت یافت. لولی اخلاقی پست داشت و شخصیت اجتماعی او با مقام هنرش قابل مقایسه نبود. (۱۶۳۳ - ۱۶۸۷) .

و تخت ، مردی که لوئی چهاردهم قسمتی از ملت خود را بخاطر او فدا میکند دشمن آشکار شاه است و اکنون نه سال است که جنگی سخت بین آن دو در گرفته است. کار این منازعه بجائی کشید که پادشاه فرانسه امیدوار شد بالاخره یوغ رقیب این بیگانه را که از قرنهای پیش بگردن دارد بدور اندازد، و بخصوص دیگر دیناری به آن مرد نپردازد و چنانکه معلوم است پول نخستین انگیزهٔ امور این جهان است. بنا بر این مسلم بنظر میرسد که این پادشاه بزرگوار، هم در تشخیص مصالح خود وهم در مورد وسعت قلمرو اختیار آتش فریب داده و در دل رئوف و پر شفقتش رخنه کرده اند. ساده دل که بیش از پیش برقت آمده بود پرسید کدامند آن فرانسویانی که سلطان خود را - سلطانی را که تا به آن حد محبوب هورونها است - فریب میدهند. در پاسخ به او میگویند :

- کشیشان یسوعی، و بخصوص پدرو حانی **دولاشر P. de la Chaise**

اقرار نیوش اعلیحضرت . باشد که خداوند روزی ایشانرا کیفر دهد و از کشور آواره گرداند چنانکه مارا آواره می کنند . آیا بدبختی از این برتر ممکن است؟ از هر سو کشیشان یسوعی و سر بازان افواج شاهی است که **مون دولووا** بر سر ما میفرستد .

۱ - **Mons de Louvois** (مارکی) سیاستمدار فرانسوی که در پاریس متولد شد و بمقام وزارت جنگ لوئی چهاردهم رسید . این مرد مانند « کلبر » وزیر باتدبیر فرانسه نظم و انضباط را در ارتش احیاء کرد و برای حمل و نقل و پست سازمان مرتب داد و زرادخانه‌هایی برای تهیهٔ مهیات و انبارهایی برای نگاهداری آذوقه و تدارکات ارتش بنا کرد . لووا از نظر ادارهٔ ارتش بینظیر ولی از نظر سیاست گاهی بسیار سنگدل و قس القلب بود و ضررهای جبران ناپذیری بفرانسه زد، از جمله غارت و آتش‌سوزی « پالاتینا » از کلرهای زشت اوست و نیز مسئولیت اذیت و آزار پروتستانها و قتل عام ایشان و کوچ دادن آنان از فرانسه متوجه او بوده است (۱۶۴۱ - ۱۶۹۱)

ساده دل که دیگر تاب خود داری نداشت گفت :

– بسیار خوب، آقایان، اینک من به ورسای میروم تا اجر خدمات خود را بگیرم. در آنجا با این «من دولووا» صحبت خواهم کرد. شنیده‌ام که او وزیر جنگ پادشاه است. پادشاه را نیز خواهم دید و او را از حقیقت حال باخبر خواهم ساخت. وقتی این واقعیت را درک کردند غیر ممکن است که به آن گردن نهند. من بزودی برای عروسی بادوشیزه سنت‌ایو باز خواهم گشت و شما را بعروسی خود دعوت خواهم کرد.

آن مردم پا کدل ویرا از زمره خوانین بزرگی پنداشتند که بطور ناشناس با دلجان سفر میکنند. تنی چند نیز ویرا دلک دیوانه پادشاه انگاشتند.

بر سر سفره کشیشی بودی سوعی بالباس مبدل، که جاسوس عالیجناب «دولاشز» بود. او هر موضوعی را به «دولاشز» گزارش میداد و او نیز ماجرا را بسمع «مون دولووا» میرسانید. جاسوس نامه نوشت. ساده دل و نامه تقریباً دریک آن به ورسای رسیدند.

فصل نهم

ورود ساده دل به ورسای و بار یافتن او به دربار

ساده دل از کجاوه ای که باربران آنرا حمل میکنند در حیاط آشپزخانه ها پیاده می شود. از خدمه حامل کجاوه می پرسد که در چه ساعتی میتوان شاه را دید. حمالان بریش می خندند، همچنانکه در یاداران انگلیسی خندیده بود. ساده دل با آنان نیز همان کرد که با انگلیسیان کرده بود، یعنی ایشان را کتک زد. آنان نیز خواستند معامله بمثل کنند، و اگر یکی از قراولان شاهی که نجیب زاده ای از اهالی «برتانی» بود از آنجا نمی گذشت معرکه خونینی برپا میشد. نجیب زاده او باش را متفرق کرد. مسافر بوی گفت:

— آقا، شما مرد شرافتمندی بنظر میرسید. من برادرزاده سرپرست دیرجبل هستم. من انگلیسیان را نابود کرده و اینک آمده ام تا باشاه سخن بگویم. تقاضا دارم مرا به اطاق شاه ببرید.

قراول شاهی که از دیدار دلاوری از شهرستان خود شاد شده بود و میدید که وی از تشریفات متداول درباری بی خبر است بوی حالی کرد که سخن گفتن باشاه به این آسانی میر نیست و نخست باید بوسیله

عالیجناب « مون دولووا » بدربار معرفی شود .

– بسیار خوب ، پس مرا بنزد عالیجناب « مون دولووا » ببرید ،

واو بیشک مرا بحضور اعلیحضرت خواهد برد .

قراول جواب داد :

– سخن گفتن با عالیجناب « مون دولووا » از سخن گفتن با شاه

نیز مشکل تر است . لیکن من شمارا به نزد آقای الکساندر معاون اول

وزارت جنگ میبرم و این خود بمنزله سخن گفتن با شخص وزیر است .

بنابراین بنزد آقای الکساندر معاون اول وزارت جنگ رفتند .

ولی نتوانستند به اطاق او باریابند ، چون او بایک بانوی درباری خلوت

کرده و دستور داده بود که هیچکس را به اطاقش راه ندهند . قراول گفت :

– بسیار خوب ، مانعی ندارد . بیا برویم بنزد معاون اول آقای

الکساندر ، و این خود بمنزله اینست که با شخص آقای الکساندر صحبت

کرده باشید .

جوان هورون مات و متحیر بدنبال او میرود . هر دو باهم نیمساعتی

در یک اطاق انتظار ، معطل میمانند . ساده دل میگوید :

– آخر اینهمه تشریفات یعنی چه؟ آیدر این کشور همه پرده نشین

هستند؟ نبرد کردن با انگلیسیان در برتانی سفلی بسیار آسان تر از دیدار

کسانی است در ورسای که با ایشان کاری هست .

ساده دل سر خود را با نقل داستانهای عشقی خویش برای همشهریش

گرم کرد . لیکن ساعتی که قراول شاهی می بایستی به سر پاس خود بر گردد

فرازسید . هر دو بهم قول دادند که فردا باز یکدیگر را ملاقات کنند

و ساده‌دل نیمساعت دیگر در اطاق انتظار باروئیای دوشیزه سنت‌ایو و با تفکر در بارهٔ مشکل ملاقات با پادشاهان و دیران اول بجاماند .

بالاخره ارباب آفتابی‌شد. ساده‌دل به او گفت :

- آقا ، من اگر برای راندن انگلیسیان مدتی چنین مدید که

شما مرا به انتظار دیدار خود معطل کردید صبر کرده بودم ایشان با فراغ

بال اکنون تمام ولایت برتانی را به تاراج برده بودند .

این سخنان در معاون اثر بخشید و بالاخره از جوان « برتن »

پرسید :

- چه می‌خواهید ؟

جوان گفت :

- من پاداش می‌خواهم . این نیز گواهی نامه‌های من است .

این بگفت و همهٔ گواهی نامه‌های خود را باز کرد. معاون آنها را

خواند و بوی گفت که احتمال دارد اجازهٔ خرید يك درجهٔ نائبی در

قشون به او اعطا کنند .

ساده‌دل گفت :

- من ! یعنی برای آنکه انگلیسیان را بیرون رانده‌ام باید پول

پردازم.؟ پول بدهم که حق داشته باشم خویشتن را برای شما بکشتن

بدهم و شما در اینجا با فراغ بال بکسانی که می‌خواهید بار بدهید؟ مثل

اینکه می‌خواهید مرا دست ببندازید . من يك فوج سوار بلا عوض

می‌خواهم . می‌خواهم که پادشاه دوشیزه سنت‌ایو را از صومعه بیرون بیاورد

و او را بزنی بمن بدهد . می‌خواهم با پادشاه بطرفداری از پنجاه هزار

خانواری که قصد دارم ایشان را بشاه بازگردانم صحبت کنم . خلاصه میخوام مفید واقع شوم . باید مرا بخدمت پذیرند و بمن مقرری عطا کنند .
 - آقا ، شما که اینگونه بلند حرف می زنید اسمتان چیست ؟
 ساده دل گفت :

- به به ! پس شما گواهی نامه های مرا نخواندید؟ اینهم شد رسیدگی؟
 اسم من «هر کول کر کابون» است . من غسل تعمید یافته ام و در **کادران بلو** (Cadrans-Bleus) ساکنم و از دست شما بشاه شکایت خواهم کرد .
 معاون نیز مانند اهالی «سمور» نتیجه گرفت که جوان عقل درستی ندارد، و چندان التفاتی به او نکرد .

در همان روز عالیجناب «دولاشز» اقرارنوش لوئی چهاردهم نامه جاسوس خود را مشعر بر اینکه کر کابون ، جوان «برتون» ، احساساتی موافق با پرتستانهای «هو گنو» در دل می پروراند و رفتار کشیشان یسوعی را محکوم می کند دریافت داشت . از سوی دیگر «مون دولووا» نیز نامه ای از حاکم فضول در یافت کرده بود که در آن ساده دل بصورت جوانی هرزه و ماجراجو که میخواهد صومعه ها را آتش بزند و دختران را بر باید توصیف شده بود .

ساده دل پس از آنکه در باغهای ورسای بگردش پرداخت و دلش گرفت و پس از آنکه شام خود را بشیوه «هورون» ها و مردم برتانی سفلی خورد ، با این امید شیرین خوابید که فردا شاه را خواهد دید و دوشیزه سنت ایو را از او بزنی خواهد خواست و دست کم يك فوج سوار خواهد گرفت و به آزار و شکنجه پرتستانهای «هو گنو» خاتمه

خواهد بخشید . با این خیالات دلفریب سرخوش بود که داروغه شهر وارد اطاقش شد . ابتدا تفنگ دو لول او و سپس شمشیر یزرگش را گرفت .

صورت مجلسی از موجودی نقدی او تنظیم کردند و او را به قصری که شارل پنجم پسر ژان دوم در نزدیکی کوچه سنت آنتوان، دهم دروازه تورنلها (Tournelles) بنا نهاده بود بردند .

در راه، تعجب ساده دل بدرجه ای بود که من تصور آنرا بخود شما وامیگذارم . ابتدا گمان کرد که خواب می بیند . تامدتی بحال سستی و کرخی باقی ماند ، سپس ناگهان دستخوش چنان خشمی گردید که نیرویش دو برابر شد . گلوی دوتن از نگهبانان خود را که با وی در کالسکه بودند می گیرد و ایشان را از دریچه بیرون می اندازد و خود بدنبال ایشان پیاده میشود و نگهبان سوم را که میخواست ویرا بگیرد بر زمین می کشد . آخر از تقلا بازمی ایستد . دست و پای او را می بندند و باز او را در کالسکه می اندازند .

وی باخود می گفت :

— اینست پاداش کسی که انگلیسیان را از برتانی سفلی بیرون می راند! توای سنت ایو زیبا، چمی گفتی اگر مرا به این حال میدیدی؟ بالاخره به مکانی که بوی اختصاص داده بودند میرسند . او را همچون مرده ای که بقبرستان بیرندساکت و خاموش به اطاقی میبرند که بایستی در آنجا محبوس بماند . در آن اطاق قبلاً پیری منزوی از اهالی پروویال (Port Royal) بنام گوردن (Gordon) که دو سال بود در آن

زندانیان جان میکنند محبوس بود. رئیس نگهبانان زندان بوی گفت :
- بیا ، اینهم مصاحبی است که من برای تو آورده ام .
و فوراً کلو نهای بزرگ دستبری را که مشبك بميله‌های پهن آهنین
بود دوباره بستند. دواسیر از جهان و ما فیها جدا ماندند .

ساده دل زندانی باشنی با يك ژانسیست^۱

فصل دهم

آقای «گوردن» پیری زنده دل و روشن ضمیر بود که دو نکته مهم را میدانست: تحمل دشمنی و تسلای بیچارگان. باروئی گشاده و پرمهر و محبت بسوی مصاحب خودپیش رفت و او را بوسید و گفت:

— شما که آمده‌اید تا در این گور با من سهیم باشید هر که هستید مطمئن باشید که من برای تسکین رنج و عذاب شما در این مغاک دوزخی که در آن افتاده‌ایم همواره خوبشتم را فراموش خواهم کرد. مشیت الهی را که بر این قرار گرفته است تا ما به این سیاه چال بیفتیم نیایش کنیم و با سکوت و صفا متحمل رنج شویم و امیدوار باشیم.

این سخنان در روح ساده دل همچون قطرات يك داروی انگلیسی که بیمار محتضری را به حیات باز میگرداند و چشمانش را می‌گشاید اثر بخشید.

پس از تعارفات نخستین، «گوردن» بی آنکه ساده دل را وادار به

۱ - Janséniste پیرو عقاید ژانسیوس، کشیش و حکیم هلندی که

نسبت بمسئله غفران و بمت پیغمبران و جبر و اختیار نظرهایی داشت.

شرح علت بدبختی خود کند با لطف و شیرین زبانی خود و به نیروی علاقه‌ای که دو بدبخت نسبت بهم پیدامی کنند این هوس را در جوان برانگیخت که عقده دل خود را بگشاید و باری را که آزارش میداد اذدل بردارد. لیکن خود جوان نمی‌توانست علت بدبختی خویش را حدس بزند. این امر بنظر او بی دلیل می‌آمد و «گوردن» پیر نیز مانند خود او متعجب بود.

پیر ژانسیست به جوان هورون گفت:

— باید خداوند حوادث خطیری در سر نوشت شما رقم زده باشد که شمار از کناره دریاچه **اونتاریو (Ontario)** به انگلستان و فرانسه رهنمون شده و در بر تانی سفلی غسل تعمید داده و برای رستگاری روحتان در این دخمه بزندان انداخته است.

ساده دل در جواب گفت:

— بعقیده من فقط شیطان است که در سر نوشت من دخالت کرده است. هموطنان من در آمریکا هیچگاه با چنین توحشی که در اینجا احساس می‌کنم بامن رفتار نمی‌کردند و اصلاً آنانرا اندیشه چنین شرارتی در سر نیست. به ایشان «وحشی» می‌گویند. البته آنان مردمی خشن و ناهنجارند لیکن مردم این سرزمین رذل و بی‌شرفند. من خود برآستی بسیار متعجبم از اینکه از دنیای دیگری آمده‌ام تا در این دنیا بایک کشیش بزندان بیفتم، ولی در اندیشه مردان بشمارای نیز هستم که از یک نیمکره کوچ می‌کنند تا در نیمکره دیگر خویشان را بکشتن بدهند و یاد سفر دریا غرق شوند و طعمه ماهیان گردند. بهر حال من نشانی از تفضل الهی نسبت به هیچیک از این اشخاص نمی‌بینم.

از دریچه‌ای برای او ناهار آوردند. مباحثه به موضوع مشیت الهی و فرمانهای سر بمرشاهی و هنر از پانفتادن در برابر مصایب، که هر فردی را در جهان از آن نصیبی است، کشیده شد.

پیر گفت :

– اکنون دو سال است که من در این زندانم بی آنکه تسلائی بجز شخص خود و کتاب داشته باشم. باین وصف حتی يك لحظه رو درهم نکشیده‌ام.

ساده دل گفت :

– آه‌ای آقای گوردن، پس شما مادر خوانده خود را دوست ندارید؟ اگر شما نیز مانند من دوشیزه سنت ایورا می‌شناختید دچار آس و حرمان می‌شدید.

و با گفتن این سخنان بی اختیار اشک از دیدگان فروبارید. پس از آن، احساس کرد که دلش کمتر گرفته است، و در آن حال گفت :

– ولی نمیدانم چرا اشک تسلی بخش است؟ بنظر من میبایستی اثر معکوس داشته باشد.

پیر روشن دل گفت :

– پسر من، در ما همه چیز مادی است. هر ترشچی برای بدن مفید است و هر چیز که جسم را تسکین بخشد روح را نیز تسکین خواهد بخشید. ما همه بمثابة ماشینهایی هستیم که آیتی از قدرت خداوندی است.

ساده دل، که چنانکه چندین بار گفتیم، هوش و استعداد سرشاری داشت درباره این فکر، که بنظر خود مایه آن در وجود خود او نیز یافت

میشد، عمیقاً به تفکر پرداخت. پس از آن، از صاحب خود پرسید که چرا ما شین وجود او دو سال است در زندان به بند کشیده شده است .

«گوردن» در جواب گفت :

— آن نیز بلطف و عنایت خاص پروردگار است. مرا ژانسیست میدانند. من با فلسفه آرنو^۱ و نیکول^۲ آشنا شده‌ام . کشیشان یسوعی ما را اذیت و آزار کرده‌اند. ما معتقدیم که پاپ نیز اسققی است مانند اسقفان دیگر، و بهمین جهت است که «دولاشز» از پادشاه که مرید او است دستور گرفته است تا بی هیچگونه تشریفات دادرسی، نعمت آزادی را که گرانباترین نعم آدمیان است از من سلب کند .

ساده دل گفت :

— الحق که عجیب است ! تمام بدبختانی که من دیده‌ام بدبختی خود را فقط از پاپ دارند. و اما راجع به لطف و عنایت خاص پروردگار، من در نزد شما اعتراف می‌کنم که چیزی از این موضوع درك نمی‌کنم. لیکن این موهبت را از لطف و عنایت خدا میدانم که در ایام تیره بختی خود بمردی چون شما بر خورده‌ام که در دل من تسکین و تسلی میریزید، و این

۱- Antoine Arnauld موسوم به آرنوی کبیر حکیم معروف و دانشمند علوم دینی فرانسوی که از مدافعین سرسخت و باایمان عقاید ژانسیست‌ها در مقابل اجحافات و تعدیات کاتولیکهای یسوعی بود. این مرد در سال ۱۶۶۲ با تفاق نیکول کتابی بنام «منطق پرروایال» تدوین کرد و سپس در سال ۱۶۶۴ با تفاق «لانسوا» کتاب دیگری بنام «صرف و نحو عمومی و مستدل» برشته تحریر کشید. (۱۶۷۴-۱۵۸۸).

۲- pierre Nicole دانشمند علم الاخلاق و حکیم الهی فرانسوی که جزو منزویان دیر پرروایال بود. این مرد تألیفات مشهوری در علم الاخلاق دارد و چنانکه فوقاً اشاره کردیم کتابی هم با تفاق «آرنو» بنام «منطق پرروال» نوشته است . (۱۶۹۸-۱۶۲۸).

کاری است که از خود من ساخته نبود .

هر روز مباحثه ایشان جالب تر و آموزنده تر میشد . پیر بساچیزها میدانست و جوان میخواست بساچیزها بیاموزد . وی در طی یکماه هندسه تحصیل کرد و درسها را باولع می بلعید . « گوردن » از کتاب فیزیک **روهو** (Rohault) که هنوز تدریس آن متداول بود بوی درس داد و ساده دل باهوش تیز خود دریافت که در آن بجز شباهت چیزی نیست . پس از آن جلد اول رساله **تفحص حقیقت**^۱ را خواند . این نور جدید فکر او را روشن کرد ، چنانکه با خود گفت :

عجبا ! تحلیل و حواس ، ما را در این مسئله به اشتباه می اندازند !
عجبا ! این اشیاء نیستند که موجد افکار ما هستند و ما خود نیز قادر نیستیم
پیش خود افکار را بوجود بیاوریم !
و وقتی جلد دوم را خواند به آن اندازه راضی نشد و نتیجه گرفت
که بهر تقدیر خراب کردن آسان تر از بنا کردن است .

مصاحب او در شگفت از اینکه جوانی بیسواد چنان می اندیشد که
برازنده مغزهای ورزیده است تصویری بس عظیم از ذکاء او یافت و بیش از
بیش به وی علاقمند شد .

ساده دل يك روز به پیر چنین گفت :

— بنظر من این **مالبران**^۲ شما نمی از کتاب خود را به هدایت عقل

۱- Recherche de la Vérité رساله فلسفی مالبران فیلسوف فرانسوی (۱۶۷۴) و مهمترین اثر او است . مالبران در آن رساله عقاید فلسفی دکارت را تأیید می کند .

۲- مالبران (Malbranche) (نیکلا) فیلسوف و کشیش فرانسوی و پیرو عقاید دکارت که در نویندگی نیز چیره دست بوده است و آثار معروف او عبارتند از «تفحص حقیقت» و «تفکرات مسیحانی» (۱۶۳۸-۱۷۱۵) .

و نمی دیگر را به اغوای تخیل و تعصب نوشته است.

چند روز بعد «گوردن» از او پرسید :

— پس چه می اندیشید دربارهٔ روح و طرز ظهور فکر در ما و دربارهٔ

ارادهٔ ما و بخشایش خداوند و جبر و اختیار ؟

ساده دل در جواب گفت :

— هیچ ، و اگر فکری هم بکنم اینست که ماهمه مانند ستارگان

و عوامل طبیعت در حیطهٔ قدرت ذات ابدیت هستیم. همه چیز را خدا در ما

بوجود می آورد و ما بمثابهٔ چرخهای کوچک ماشین عظیمی هستیم که خدا

روح آنست. خدا بر طبق قوانین کلی عمل می کند نه از روی نظرات

خصوصی. این تنها مطلبی است که بنظر من قابل فهم است و باقی برای

من جز مغاکمی تیره و تاریکست.

— ولی فرزند، این بدان معنی است که ما خدا را عامل گناه بدانیم.

— لیکن پدر، «لطف محض» شما نیز خدا را عامل گناه خواهد کرد

زیرا مسلم است که تمام کسانی که از این «لطف محض» محروم گردند

باید مرتکب گناه شده باشند؛ و مگر کسی که ما را به بدی سوق میدهد

خود مسبب بدی نیست ؟

این ساده لوحی، پیرمرد راست می آشفست. احساس میکرد که

برای رهایی از این ورطه بیپوده می کوشید و سخنان بسیار بهم می بافت

که بظاهر واجد معنی بود لیکن در حقیقت معنی نداشت ، چنانکه دل

ساده دل بحال او میسوخت. این مسئله محققاً بستگی به اصل خیر و شر

داشت و در آن هنگام «گوردن» بنوا میبایستی داستان **جعبه پاندورا** و **بیضه اورسماد** را که **آریمان** سوراخ کرد و دشمنی بین **تیفون** و **اوزیریس** و بالاخره «گناه نخست» را از مدنظر بگذراند، و هر دو در آن ظلمات بدنبال هم میدویدند بی آنکه هیچگاه بهم برسند. لیکن بهر حال این مباحثه درباره روح، ایشان را از توجه به احوال پریشان خویش منحرف میساخت و خیل آلام و مصائبی که در عالم پراکنده بود نرم نرمک احساس درد را در ایشان میکاست، چه وقتی همرا در رنج و تعب می دیدند دیگر ایشان را یارای شکایت نمی ماند.

۱- **pandore** اولین زنی است که بنا بتعمیر میتولوژی یونانی بدست «وولکن» **Vulcan** خدای آتش و آهن آفریده شد. «مینرو» **Minerve** ربه النوع عقل و دانش آن زن را برانگیخت و کلیه صفات حسنه و نبوغ و استعدادهای جهانی را در وجود او بودیت نهاد. «مشتری» خدای خدایان نیز بمنوان هدیه جعبه ای برای او فرستاد که کلیه رنجها و بدبختیهای انسانی در درون آن نهفته بود. سپس مشتری او را بکره زمین نزد «ایمی مته» **Epiméthée** فرستاد و او او این مردی بود که با «پاندورا» ازدواج کرد. ایمی مته در آن جعبه شوم را گشود و بدین طریق رنج و تیره روزی و بیچارگی را در جهان پراکنده ساخت، چنانکه در درون جعبه بجز امید چیزی باقی نماند.

۲- مقصود تخم مرغ اسرار آمیزی است که در آن «اوزیریس» دوازده هم سفید بنشانه خیر و «ست» (**Seth**) اهریمن مصریان ۱۲ هم سیاه بنشانه شر در آن جای دادند و «آریمان» آن بیضه را شکست و نیکی و بدی را در جهان پراکند.

۳- **Typhon** تیفون در نزد مصریان قدیم بخدای بدی و ظلمت و نازائی معروف بود و یا «اهریمن» ایرانیان قدیم قابل تطبیق است.

۴- **Osiris** از پریرس یکی از خدایان قدیم مصریان عهد باستان است که میگفتند اموات را از گزند و آسیب محافظت میکرد. این رب النوع شوهر ایزیس الهه دانش و هنر مصر قدیم بود.

۵- **péché Original** مقصود گناه آدم است که گندم خورد و از بهشت بیرون رانده شد.

لیکن بهنگام آسایش شبانه، تصویر سنت ایوزیبا همه افکار ماوراء الطبیعه و اندیشه‌های علم الاخلاق را از لوح ضمیر عاشق خود میزدود. عاشق با چشمان اشکبار از خواب می‌پرد، و ژانسیست پیر فلسفه «لطف محض» و «آبه‌سن سیران» و ژانسیوس را فراموش می‌کند تا جوانی را که آلوده به گناه کبیره میدانست تسلی بخشد.

هر دو پس از خواندن کتاب و پس از بحث و احتجاج باز به نقل ماجراهای خود می‌پرداختند، و بعد از آنکه مدتی بیهوده در آن باب سخن می‌گفتند یا باهم و یا جدا ازهم بخواندن کتاب مشغول می‌شدند. روح جوان پیش از بیش قوت میگرفت، و بخصوص اگر سودای دوشیزه سنت ایوزا بخود مشغول نمیداشت بیشک در ریاضیات بسیار پیشرفت می‌کرد. جوان بخواندن کتب تاریخ پرداخت و تاریخ او را اندوهگین ساخت. دنیا در نظر او بسیار شریر و بسیار بدبخت جلوه کرد. و در واقع تاریخ جز پرده‌ای از جنایات و بدبختی‌ها نیست. خیل مردمان معصوم و صلح طلب همواره بر این صحنه‌های وسیع نمایش نابود می‌گردند و شخصیتها چیزی جز جاه طلبان فاسد نیستند. گوئی تاریخ اگر بصورت تراژدی نباشد خوش آیند نیست و اگر باهوی و هوسها و تبه کاریها و نامرادیهای بزرگ بشری آب و رنگی به آن داده نشود میمیرد. باید بدست کلیوا^۱ نیز مانند ملیومن^۲ خنجر داد.

۱- clio ربه النوع «تاریخ» است که او را نشسته با ایستاده، در حالیکه طوماری بسته و صندوقی پر از کتاب در کنار دارد، نشان میدهند.

۲- Melpomène ربه النوع «تراژدی» یونان قدیم است و شعرا برسبیل کنایه و استعاره بنویسندگان و مؤلفین لقب «دوست» یا «شاگرد» ملیومن میدهند. از این ربه النوع دو مجسمه ساخته‌اند یکی درموزه واتیکان و دیگری درموزه لوردر است و سر بریده‌ای در دست دارد.

هر چند تاریخ فرانسه نیز مانند همه تاریخهای دیگر پر از وحشت و جنایت است بنظروی آغاز آن چنان نفرت انگیز و اواسط آن چنان خشک و پایان آن، حتی در عهد هانری چهارم، در همه جا چنان حقیر و عاری از کارهای عظیم و خالی از کشفیات نیکوئی که مایه اشتها و سر بلندی ملل دیگر است جلوه گر شد که ناگزیر با کسالت ناشی از خواندن آن مبارزه کرد تا بتواند تمام آن تبه کاریهای سیاه و فشرده در یک گوشه از عالم را بخواند .

«گوردن» نیز مانند او فکرمی کرد. هر دو وقتی بشرح فرمانروایان فرانساک^۱ (Fezensac) و فزانساک^۲ (Pesansaguet) و آستاراک^۳ (Astarac) میرسیدند از ترحم میخندیدند. در واقع این مطالعه فقط برای اعقاب ایشان خوب بود، بشرط آنکه اعقابی میداشتند. عصر طلائی جمهوری رم تا مدتی توجه او را از سایر نقاط عالم بر گرفت. منظره رم فاتح و قانون گذار ملل، سر پای روح او را تسخیر میکرد. مشاهده آن ملت که هفتصد سال بشوق آزادی و افتخار بار حکومت کشیده بود بجانش گرمی می بخشید .

باری، روزها و هفته ها و ماهها بدینگونه سپری می شد و اگر ساده دل دل در گرو عشق نمیداشت خویشان را در آن حرمانکده خوشبخت می پنداشت .

از سرشت پاکیی که داشت بایاد سرپرست دیرجیل و دوشیزه

۱-۲-۳ از ولایات قدیم فرانسه واقع در جنوب غربی آن کشور که ایالت «آرمانیاک» را تشکیل میدادند و امروز آن ایالت را گاسکونی مینامند و شهر بر دو مرکز آنست .

کرکابون حساس متأثر میشد و اغلب با خود می گفت :
- اکنون که ایشان از من بی خبر مانده اند چه خواهند اندیشید؟
شاید مرا بی وفا پندارند .
و این فکر او را عذاب میداد . دل او بر حال کسانی که دوستش
میداشتند بسیار بیش از آنچه بر احوال خود بسوزد میسوخت .

فصل یازدهم

در باب رشد فکری ساده دل

کتاب خواندن روح را بزرگ میکند و دوست روشن ضمیر جان راتسلی می بخشد. زندانی ما از این هردو نعمت که پیش از آن تصور آنرا هم نمی کرد بهره مند بود. وی گفت :

— کم کم می خواهم به مسخ معتقد شوم، چون از يك انسان وحشی بدل به آدم شده ام .

از قسمتی از پول خود که اجازه استفاده از آنرا به اوداده بودند کتابخانه ای از کتابهای نخبه برای خویش ترتیب داد . دوستش ویرا تشویق کرد که افکار خود را برشته تحریر در آورد. اینک شرحی که او درباره تاریخ قدیم نوشت :

« من بر این پندارم که ملتها مدتها همچون من بوده و بسیار دیر تعلیم یافته اند و در طی قرنهای جز بزمان حال که دز گذر بوده و اندکی نیز بگذشته بهیچ چیز نمی اندیشیده و هرگز ب فکر آینده نبوده اند . من در کانادا پانصد الی ششصد فرسنگ راه پیموده ام اما يك بنای بزرگی در آنجا نیافته ام. در آنجا هیچکس نمیداند که جد بزرگش چه کرده است.

مگر حالت بدوی بشر همین نیست؟ ماهیت این قاره در نظر من برتر از آن قاره است، چه این قاره در طی قرنهای متمادی بوسیله هنرها و دانشها بر کیفیت وجودی خویش افزوده است. آیا این بدآنجهت است که برچانه مردم آن مومیروید و خدایش را از بومیان آمریکائی دریغ داشته است؟ من باور نمی کنم، زیرا می بینم که چینیان تقریباً ریش ندارند و بیش از پنج هزار سال است که هنرورند. در واقع اگر ایشان از بیش از چهار هزار سال بعد تاریخ دارند از این رو است که ملت چین از پیش از پنجاه قرن پیش وحدت و تمدنی شکوفان داشته است.

« بخصوص يك چیز از تاریخ کهنسال چین نظر مراجلب می کند و آن اینکه همه چیز در آن واقعی و طبیعی است، و اینکه در آن هیچ چیز خارق العاده وجود ندارد در خور تحسین است .

« چرا همه ملتهای دیگر برای خود اصل و نسبی افسانه ای قایل شده اند؟ وقایع نگاران پیشین تاریخ فرانسه که چندان نیز کهن نیستند اصل و نسب فرانسویان را به فرانکوس^۱ پسر هکتور^۲ می رسانند. رومیان خود را از اخلاف مردی از کشور فریژی^۳ میخواندند، هر چند در زبان ایشان حتی يك واژه که اندك قرابتی با زبان «فریژی» داشته باشد

۱- Francus پسر هکتور است که بقول بعضی از شعرای متقدم از جمله «رونسار» پدر ملت فرانسه امروزی محسوب میشود .

۲- Hector شجاعترین پهلوان شهر «تروا»، پسر «پریام و شوهر» آندروماک» زن معروف تاریخ باستان است که در جنگ یونانیان با مردم شهر «تروا» بدست «آشیل» پهلوان معروف یونانی کشته شد .

۳- Phrygie قسمتی از سرزمین باستانی آسیای صغیر است که شهر قونیه فعلی در آن واقع شده است .

موجود نبود. خدایان ده هزار سال در مصر سکونت گزیده بودند و شیاطین در سرزمین سیت^۱ و از ایشان قوم هیاطله (هون) بوجود آمد. من قبل از تو سیدید^۲ بجز افسانه‌هایی از نوع آمادیس^۳ و حتی از آن یاورتر، کتابی نمی‌بینم. همه جا صحبت از ظهور ارواح است و معجزات و خوارق عادت و سحر و جادو و مسخ و تعبیرات خواب، و سرنوشت بزرگترین امپراطورهای و کوچکترین دولت‌ها بهمین‌ها بسته‌است. یکجا سخن از جانورانی است که سخن می‌گویند و جای دیگر از جانورانی که مورد پرستشند و از خدایانی که بصورت انسان درآمده‌اند و از آدمیانی که خدایانند. آوخی! اگر ما را افسانه‌ای باید چه بهتر که آن افسانه‌ها نشانه‌ای از حقیقت باشند! من افسانه‌های فیلسوفان را دوست میدارم و به افسانه‌های کودکان می‌خندم و از آن دغلبازان بیزارم.»

یکروز ساده‌دل بمطالعه تاریخ امپراطور ژوستینی^۴ پرداخت. در آن کتاب روایت کرده بودند که روحانیون قسطنطنیه بزبان یونانی بسیار نارسا فتوایی علیه آن سردار بزرگ قرن صادر کرده بودند، از

۱ - Scythie سرزمینی واقع در شمال غربی آسیا و شمال شرقی اروپا که زادگاه قوم وحشی هون و سردار نامدار ایشان آتیلای بوده است.

۲ - Thucydide بزرگترین مورخ یونانی و مؤلف تاریخ جنگ‌های پلوپونز که در عالم تاریخ نویسی بزرگترین شاهکار است (۴۶۰-۳۹۰ قبل از میلاد).

۳ - Amadis رمان معروفی است که چندین نویسنده در قرن پانزدهم نیمی از آنرا بزبان اسپانیولی و نیم دیگر را بزبان فرانسه نوشته‌اند. چهار کتاب اول این اثر معروف در نظر «سروانتس» نویسنده بزرگ اسپانیولی از شاهکارهای ادبی جهان بشمار میرفته و آن نویسنده عالی‌قدر در نگارش کتاب جاودان خود «دن کیشوت» از آن الهام گرفته است.

۴ - Justinien ژوستینیان اول امپراطور روم شرقی که از ۵۲۷ تا ۵۶۵ میلادی سلطنت کرد این امپراطور با قبایل «واندال» و با امپراطوری ساسانی بسیار جنگید. در کشور خود نیز دست باصلاحات مهمی زد و قوانین جدیدی وضع کرد.

آن رو که آن قهرمان يك روز در گرما گرم صحبت این سخنان را بر زبان رانده بود: «حقیقت بنور خود تابناک است و افکار را با شعله هیزم نمیتوان روشن داشت.» روحانیون فتوا داده بودند که این گفته کفر آمیز است و از آن بوی زندقه می آید و نقیض آن اصلی است منطبق با شرع کاتولیک و مورد قبول جهانیان، و بزبان یونانی است، بدین شرح: «افکار را جز با شعله هیزم نمیتوان روشن کرد!» و حقیقت نمیتواند تنها به نور خود بدرخشد.» بدین طریق این کشیشان بسیاری از گفته های آن سردار را رد کردند و در رهريك رساله ای نوشتند .

ساده دل فریاد بر آورد که :

– چطور این اشخاص چنین فتواهائی داده اند ؟
گوردن در جواب گفت :

– اینها نه فتوا بلکه ردیه هستند که همه مردم در قسطنطنیه و پیش از همه خود امپراطور به آنها میخندیدند . او شاهزاده خرمدندی بود و توانسته بود این روحانیون خرمقدس را چنان مهار کند که کاری بجز نیکی نمیتوانستند کرد . او میدانست که این حضرات و بسیاری دیگر از این زاهد نمایان بار دیههائی در موضوعات مهم تر کاسه صبر امپراطوران سلف را لبریز کرده بودند.

ساده دل گفت :

– چه خوب کرد ! باید این روحانیون را نگاهداشت و ضمناً

۱- اشاره به تفتیش عقاید در قرون وسطی است که مخالفان دین را در آتش میسوزاندند و یا بزم خود میخواستند افکار را با آتش روشن کنند .

جلوشان راهم گرفت .

ساده دل افکار بیشمار دیگری نیز برشتهٔ تحریر کشید چنانکه
گوردن پیر را بوحشت انداخت و باخود گفت :

— عجباً! من پنجاه سال به تحصیل دانش گذرانده‌ام و از آن میترسم
که نتوانم به عقل سلیم این کودک نیم وحشی برسم . از این اندیشه بر خود
میلرزم که نکند مجدانه به تقویت تعصبات خود پرداخته باشم و حال
آنکه او جز بندای طبیعت ساده به هیچ چیز گوش فرامیدهد.

پیر مرد چند کتاب کوچک در نقد ادبی داشت : از آن نشریه‌های
ادواری که در آن کسانی بی‌مایه و عاجز از نوشتن بر آثار دیگران خرده
می‌گیرند ، در آن کسانی چون ویزه^۱ به راسین^۲ ها دشنام میدهند
و کسانی چون فدی^۳ به فنلن^۴ ها ناسزا میگویند . ساده‌دل چندتائی
از آن جزوه‌ها را از مدنظر گذرانید . میگفت :

— من این کسان را به مگسانی تشبیه می‌کنم که تخم خود را در
زیردم شکل‌ترین اسبها میریزند ، و این کار اسبها را از دویدن باز نمی
دارد .

۱- Visé زن دونودر ویزه ادیب فرانسوی که انتقاداتی چند بر آثار
مولیر و راسین نوشته و بنیان‌گذار مجله‌ای بنام «مرکور دو فرانس» بوده که امروز
نیز باقی‌است. (۱۶۳۸-۱۷۱۰).

۲- Racine زن راسین بزرگترین شاعر تراژدی فرانسه که از مفاخر جهان
کلاسیک بشمار میرود. این شاعر آثار نظمی بسیاری در تأثیر از خود بیادگار گذاشته
که هر یک در عالم خویش شاهکاری است (۱۶۳۹-۱۶۶۹).

۳- Faydit نویسندهٔ فرانسوی که با «ویزه» در انتقاد از آثار کلاسیک
همداستان بود.

۴- Fénelon فرانسوا فنلن نویسنده و کشیش معروف فرانسوی که شاهکار
جاودان او «تلماک» شهرت جهانی دارد (۱۶۵۱ - ۱۷۱۵)

و آن دو فیلسوف بزحمت نگاهی به آن فضولات ادبی افکندند. کمی بعد هر دو بمطالعه اصول علم نجوم پرداختند. ساده دل خواست تا برای او کراتی بیاورند. این منظره باشکوه او را دلشاد میکرد. میگفت:

چه ناگوار است اینکه من آنگاه شروع بشناختن آسمان کرده‌ام که مرا از حق تماشای آن محروم ساخته‌اند! .. مشتری و زحل در آن فضای لایتناهی می گردند. میلیونها خورشید میلیاردها جهان را روشن میسازند و در گوشه‌ای از زمین که من در آن افتاده‌ام موجوداتی هستند که مرا، من بی‌تفکوری، از همه این جهانها که چشم من میتواند ببیند و نیز از جهانی که خدا مرا در آن بوجود آورده است محروم می کنند. نور که برای همه عالم آفریده شده است برای من وجود ندارد. در سرزمین شمال که من دوران کودکی و جوانی خود را در آن بسر آورده‌ام نور را از من پنهان نمی کردند. بی تو گوردن عزیزم، من اینجا هیچ میبودم.

فصل دوازدهم

آنچه ساده‌دل در باره نمایشنامه‌ها می‌اندیشد

ساده‌دل جوان به یکی از آن درختان تناور میمانست که در زمینی خشک و بایر میرویند و سپس چون به زمینی حاصلخیز نقل میشوند در اندک مدتی ریشه میدوانند و شاخ و برگ می‌گسترانند. و عجب در این بود که این زمین حاصلخیز در مورد او همان زندان بود. در میان کتابهایی که آن دو زندانی بمطالعه آنها میپرداختند دیوانهای شعر بود و ترجمه نمایشنامه‌های تراژدی یونانی و چند نمایشنامه فرانسوی. اشعاری که در آنها دم از عشق زده شده بود در آن واحد لذت و درد بجان ساده‌دل ریختند. همه با او ازدوشیزه سنت‌ایو عزیزش سخن می‌گفتند. افسانه «دو کبوتر»^۱ جگرش را ریش کرد: چون خود او دیگر نمیتوانست به کبوتر خان خویش باز گردد.

۱ - دو کبوتر (Deux Pigeons) با التعمرفی است در دو پرده سه تابلو، از روی یکی از افسانه‌های منظوم لافتنن، که موزیک آنرا آندره مازره ساخته است.

مولیر^۱ او را مسحور خویش ساخت. آداب و رسوم پارسیان و ماهیت جنس بشر را باومی شناسانید.

- شما کدامیک از نمایشنامه های کمدی مولیر را ترجیح میدهید؟

- بدون هیچ تردید **تارتوف**^۲ را.

گوردن گفت:

- من نیز مانند شمامی اندیشم. کسی که مرا در این دخمه انداخته

است یکی است مانند تارتوف، و شاید آنان نیز که باعث بدبختی شما شده اند از همین تارتوفها باشند.

- بنظر شما تراژدی های یونانی چگونه اند؟

ساده دل گفت:

- آنها برای خود یونانیان خوبند.

و وقتی **ایفی ژنی** جدید و **فدر** و **آندروماک** و **آتالی**^۳ را خواند

حالت خلسه به او دست داد و آه کشید و اشک ریخت و بی آنکه خود بخواهد آنها را از بر شد.

گوردن به او گفت:

۱ - مولیر Molière (ژان بائیست) استاد مسلم کمدی در تأثر و بزرگترین شاعر نمایشنامه نویسی کلاسیک فرانسوی است. آثار این استاد نیز مانند آثار راسین در درجه اول شهرت و عظمت قرار دارد. (۱۶۲۲ - ۱۶۷۳)

۲ - تارتوف، Tartufe، کمدی منظوم مولیر در پنج پرده که یکی از شاهکارهای او بشمار میرود (۱۶۶۹). شخص تارتوف که قهرمان این نمایشنامه است مظهر دروغ و دغل و خبیث طینت است.

۳ - ایفی ژنی - فدر - اندروماک - آتالی از شاهکارهای راسین هستند. اشتها راسین با اندروماک شروع شده و ولتر آتالی را شاهکار فکر بشر دانسته است.

– رودوگون^۱ را بخوانید . میگویند که این نمایشنامه شاهکار عالم تأثر است . نمایشنامه‌های دیگری که تا به آندرجه بشمالذت بخشیده‌اند در مقام مقایسه با آن بس ناچیزند .

جوان پس از خواندن صفحات اول گفت :

– این اثر از همان شاعر نیست .

– از کجا چنین استنباطی می‌کنید ؟

– هنوز نمیدانم لیکن این اشعار نه بگوشم فرومیروند و نه بدلم

می‌نشینند .

گوردن در جواب گفت :

– عجبا ! این اثر شعر محض است !

ساده‌دل گفت :

– پس بچه کار می‌آید ؟

ساده‌دل پس از آنکه نمایشنامه را فقط بمنظور آنکه از آن لذت ببرد

بادقت تمام خوانده بود باچشمانی بی‌حالت و حیرت زده بدوست خود

می‌نگریست و نمیدانست چه بگوید . بالاخره چون به اصرار از او

درخواست شده بود که شمه‌ای از آنچه احساس کرده است شرح بدهد

چنین گفت :

– از آغاز آن هیچ نفهمیدم ، از اواسط آن بخشم آدمم و از صحنه

آخر آن بسیار متأثر شدم ، هر چند بنظر من چندان واقعی جلوه نمی

۱- رودوگون Rodogune تراژدی‌گرنی که پرده پنجم آن از شاهکارهای

تأثر درجهان است . (۱۶۳۵)

کند. بهیچیک از قهرمانان آن علاقمند نشدم و من که از هر اثری خوشم
بیاید تمام اشعار آنرا از بر میشوم بیش از بیست بیت آنرا بخاطر
نسپردهام .

– معینا این نمایشنامه بعنوان بهترین اثری که ما در دست داریم
شناخته شده است .

ساده دل در جواب گفت :

– اگر چنین است شاید این اثر نیز مانند بسیاری از شخصیت‌ها
است که لیاقت مقام خود را ندارند. از اینها گذشته این موضوع يك امر
کاملاً ذوقی است و من گمان می‌کنم هنوز ذوق من پرورش نیافته است.
ممکن است من اشتباه بکنم. لیکن شما میدانید که من عادة آنچه می
اندیشم و یا بعبارت دیگر آنچه احساس می‌کنم بزبان می‌آورم. من
تصور می‌کنم که اغلب در قضاوت مردم، خیال پرستی و پیروی از «مد»
و هوی و هوس دخالت دارد. من از روی موازین طبیعت سخن گفتم و
چه بسا که در ولایت ما طبیعت کامل نباشد. این نیز ممکن است که اغلب
اوقات بسیاری از مردم کمتر بطبیعت التفات کنند .

آنگاه به از بر خواندن اشعاری از «ایفی ژنی» که همه را از حفظ
میدانست پرداخت. با آنکه اشعار را خوب ادا نمیکرد لیکن در لحن او
چندان واقعیت و تأثیر وجود داشت که پیر مرد ژانسیست را بگریه انداخت.
سپس نمایشنامه سینا^۱ را خواند. این بار نگریست اما آنرا
ستود .

۱- Cinna تراژدی معروف «پیر کورنی» شاعر معروف فرانسوی که به «اغماض
قیصر» نیز معروف است (۱۶۴۰).

فصل سیزدهم

دوشیزه سنت ابو زیبا
به ورسای معروف

در آن هنگام که فکر زندانی بخت بر گشته ما روشن میشد ولی دلش تسلی نمی‌جست ، در آن اوان که قریحه و استعداد او پس از انجمادی طولانی با آنهمه سرعت و شدت رشد و گسترش می‌یافت ، در آن حین که طبیعت در وجود او تکامل پیدا میکرد و انتقام او را از ناسازگاریهای بخت و طالع باز میگرفت چه بر سر سرپرست دیر و خواهر مهربان او و دوشیزه زیبا سنت‌ایو دیر نشین آمده بود؟ ... در ماه اول همه نگران شدند و در ماه سوم بغم ورنج فرورفتند . حدسیات غلط و شایعات بی‌اساس همه را مضطرب ساخت... و پس از شش ماه او را مرده پنداشتند . بالاخره سرپرست دیر و دوشیزه کرکابون از روی نامه‌ای قدیمی که یکی از قراولان شاهی به زبان محلی « برتانی » نوشته بود آگاه شدند که جوانی شبیه بساده دل شبی به ورسای رسیده است، لیکن شب هنگام او را ربوده‌اند و از آن بعد ، هیچکس چیزی در باره او نشنیده بود .

دوشیزه کرکابون گفت :

— دریغا ! .. نکند از برادرزاده ما اعمال جاهلانهای سرزده باشد

که عواقبی وخیم بیار آورده است. او جوان است و اهل « برتانی » و نمیداند که در دربار چگونه باید نشست و برخاست کرد. ای برادر عزیزم، من هیچگاه نه ورسای را دیده‌ام و نه پاریس را: اکنون فرصت خوبی است شاید برادرزاده مظلوم خود را بیایم. او پسر برادر ماست و بر ماست که به کمک او بشتایم... از کجا معلوم که وقتی شور و التهاب جوانی در او فرو نشست ماعاقبت نتوانیم ویرا معاون دیر کنیم؟ او استعداد زیادی برای فرا گرفتن علوم داشت. بیاد دارید که با ما چگونه درباره کتاب عهد عتیق و جدید بحث و احتجاج میکرد؟ ما مسؤل روح او هستیم. این مائیم که او را غسل تعمید داده‌ایم. معشوقه عزیزش دوشیزه سنت ایو روزهای عمر خود را به گریه میگذراند. در واقع باید به پاریس رفت. اگر او در یکی از آن روسبی‌خانه‌ها که داستانها از آن برای من گفته‌اند مخفی شده باشد ما او را از آنجا بیرون خواهیم کشید.

سرپرست دیر از گفته‌های خواهرش متأثر شد، به نزد اسقف سن-مالو که جوان هورون را غسل تعمید داده بود شافت و از او حمایت و چاره خواست. اسقف سفر را تجویز کرد و توصیه‌نامه‌هایی بعنوان پدر روحانی «دولاشز» اقرار نیوش شاه که مقام اول را داشت و برای هارل (Harlay) اسقف اعظم پاریس و نیز برای بوسوئ (Bossouet) اسقف مو (Meaux) نوشت و به سرپرست دیر داد.

عاقبت، برادر و خواهر عزیزت کردند، لیکن وقتی پاریس رسیدند همچون در دخمه ای تو در تو و بی سروته سر در گم شدند. پول ایشان اندک بود و هر روز میبایستی با درشکه در پی کشف گمشده خود بروند...

و هیچ نمی یافتند .

سرپرست دیر به خانۀ پدر روحانی «دولاشز» رفت . عالیجناب بلدوشیزه دو ترون (du Tron) دیدار داشت و نمیتوانست کشیشان را بحضور پذیرد . ناچار بدر خانۀ اسقف اعظم رفت . اسقف با زن زیبایی بنام بانو لدی گیر M.me.Lesdiguières در باب امور مربوط بکلیسا بخلوت نشسته بود . از آنجا به خانۀ ییلاقی اسقف « مو » رفت . این یک نیز با دوشیزه مولئون (Mauléon) دربارهٔ عشق عارفانۀ بانو گیون^۱ مطالعه میکرد . با این وصف سرپرست دیر توانست سخن خود را بگوش آن دو اسقف برساند . هر دو به او گفتند که چون برادرزاده اش معاون دیر نیست نمیتوانند در کاروی دخالت کنند .

بالاخره سرپرست دیر اسقف ژزویت (یسوعی) را دید . این یک ویرا با آغوش باز پذیرفت و تأکید کرد که با آنکه هرگز با او آشنائی نداشته است همواره احترام خاصی برای او قایل بوده است . اسقف سوگندیاد کرد که جامعۀ روحانیت همواره به ایالت « برتانی سفلی » علاقمند بوده است ، لیکن پرسید :

— ولی نکند برادرزادهٔ شما از بخت بد از پروتستانهای کالونی (هو گنو) باشد؟

— خیر ، پدر مقدس ، مسلماً چنین نیست .

— نکند ژانسنیست باشد؟

۱ - M.me. Guyon بانو گیون - زن عارفۀ فرانسوی (۱۶۴۸ - ۱۷۱۷)

که عقاید صوفی منشانهٔ اودر فنلن و بوسوئه دو کشیش ادیب اثر بخشید و ایشانرا به هجو تمدن رم واداشت .

– من میتوانم به عالیجناب اطمینان بدهم که او هنوز مسیحی حسابی هم نیست چون بیش از یازده ماه نیست که ما او را غسل تعمید داده ایم.

– به به! چه خوب! ... چه خوب! .. در این صورت ما از او حمایت خواهیم کرد ... عایدی شما قابل ملاحظه هست؟

– آه قربان! بسیار ناچیز است... و برادر زاده من بسیار بدرد ما میخورد.

– در همه سایگی شما ژانسیست‌ها هستند؟.. خیلی احتیاط کنید، سرپرست عزیز؛ ایشان از پروتستانهای کالونی و از کافران مرتد نیز خطرناکترند.

– پدر مقدس، در پیش ما ژانسیست هیچ نیست و اصلاً دردیر جبل کسی نمیداند که ژانسیسم چیست.

– چه بهتر! ... بروید و بدانید که من هر چه از دستم بر آید برای شما می‌کنم.

و سرپرست دیر را با لطف و خوشروئی مرخص کرد و دیگر هیچگاه از او یاد نکرد.

وقت می‌گذشت ... سرپرست و خواهر مهر بان نش‌م‌ایوس می‌شدند. در این اثنا حاکم ملعون در ازدواج پسر لندهور و احمق خود با دوشیزه سنت‌ایو که عمداً او را از صومعه بیرون آورده بودند شتاب میکرد. او هنوز پسر تعمیدی عزیز خود را بهمان اندازه که از نامزد تحمیلی خویش بیزار بود دوست میداشت. توهین بصومعه سپردنش بر عشق او افزوده و اینک دستور وصلت با پسر حاکم آن عشق را به اوج کمال رسانده

بود. حسرت و محبت و وحشت روح او را منقلب میکرد. عشق در دل دختری جوان، چنانکه همه میدانند، بمراتب چاره جوتر و بیباکتر از محبت در دل کشیشی پیر و عمه‌ای چهل و پنج ساله است. علاوه بر این او در صومعه با خواندن رمانهایی که بندزدی خوانده بود رشد فکری زیادی پیدا کرده بود.

دوشیزه سنت‌ایوزیا نامه‌ای را پیاد می‌آورد که یکی از قراولان شاهی بزبان « برتانی سفلی » نوشته بود و در ولایت از آن سخن گفته بودند. تصمیم گرفت شخصاً به ورسای برود و سروگوشی آب بدهد، و اگر شوهرش چنانکه میگفتند در زندان باشد خویشتن را پبای وزیران بپندازد و برای او دادخواهی کند. من نمیدانم چه چیز بدل او انداخته بود که در دربار هیچ چیز از يك دختر زیبا مضایقه نمی‌کنند، لیکن نمیدانست که این موضوع برای او بچه قیمتی تمام خواهد شد ...

پس از اتخاذ تصمیم اینک تسکین یافته و آرام گرفته است. دیگر از نامزد احمق خود رن نمی‌کند، با پدر شوهر منقور خود گرم میگیرد، برادر خود را استمالت می‌کند و نشاط و شادی در خانه می‌پراکند. سپس در روزی که برای تشریفات عقد معین شده است ساعت چهار صبح با هداایای کوچک عروسی و با آنچه توانسته است گرد آورد پنهانی حرکت می‌کند. زمینه چینی او بقدری ماهرانه بود که وقتی نزدیک ظهر وارد اطاقش شدند بیش ازده فرسخ دور شده بود. بهت و حیرتی عظیم بهمه دست داد. حاکم کنجکاو در آن روز بیش از آنچه در ظرف هفته کرده بود سؤال کرد. داماد، احمق تر از همیشه جلوه گر شد. سنت‌ایو کشیش غضبناک گردید و

تصمیم گرفت بدنبال خواهرش بشتابد . حاکم وپسرش خواستند همراه او بروند : بدین ترتیب تقدیر تقریباً همه بخش نشینان « بر تانی سفلی » را به پاریس می کشید .

دوشیزه سنت ایو زیبا حدس زده بود که او را تعقیب خواهند کرد . سوار بر اسب راه می پیمود . در راه از قاصدان پست ماهرانه جويا میشود که آیا يك كشي شكم گنده و يك حاکم عظیم الجثه و يك جوان وارفته را در راه عزیمت به پاریس ندیده اند ؟ روز سوم همینکه فهمید ایشان چندان از او دور نیستند راه دیگری در پیش گرفت و عاقبت در اوقاتی که در پاریس بیهوده بدنبال او می گشتند چندان لیاقت و اقبال داشت که خود را به ورسای برساند .

اما در ورسای چگونه میتوانست دست بکارت شود ؟ ... جوان بود و زیبا ، بی راهنما و بی پشت وپناه ، ناشناخته و در معرض هر خطری ، پس چگونه جرأت میکرد یکی از قراولان شاهی مراجعه کند ؟ بفکرش رسید یکی از کشیشان یسوعی دون رتبه مراجعه کند . برای همه درجات مختلف اجتماع کشیشی وجود داشت . ایشان میگفتند همانگونه که خداوند برای انواع مختلف حیوانات خورا کهای مختلف مقرر داشته است برای پادشاه نیز اقرار نیوشی معین کرده است که همه موظفین کلیسا او را رئیس کلیسای **کالیگان**^۱ میخواندند . پس از او اقرار نیوشان شهبانوان بودند . وزیران اقرار نیوش نداشتند چون چندان احمق نبودند . بعد از

۱ - Le chef de L' Eglise gallicane رئیس کلیسای بزرگ پاریس و رئیس جامعه روحانیون کشور که مرجع تقلید وپیشوای دینی بشمار میرفته و بعد از پاپ اولین شخص روحانی بوده است .

آنان کشیشان یسوعی خاص توده مردم بخصوص اقرار نیوشان زنان ندیمه بودند که بوسیله ایشان پی به اسرار بانوان می بردند ، و این خود کار کوچکی نبود. دوشیزه سنت ایوزیبا یکی از کشیشان نوع اخیر که پددر روحانی توناتو (Tout - à - Tout) نام داشت مراجعه کرد . در نزد او اعتراف بگناهان کرد و ماجرا و شرح حال و خطری را که در پیش داشت به وی بازگفت و از او تقاضا کرد که ویرادرخانه زنی مؤمنه منزل دهد تا او از گزند و سوسه های شیطانی در امانش بدارد .

پددر روحانی «توناتو» ویرا در خانه همسر یکی از افسران امور مالی که زنی مقدسه و از مریدان متعصب خودوی بود منزل داد . دوشیزه همینکه وارد آن خانه شد کوشید تا اعتماد و محبت آن زن را بدست بیاورد. سپس سراغ قراول « برتانی » را گرفت و خواهش کرد تا او را به خانه بیاورند . وقتی از آن قراول شنید که عاشقش پس از صحبت با یکی از معاونان اول ر بوده شده است به خانه آن معاون شتافت . دیدار زنی زیبا معاون را رام کرد چون باید مذعن بود که خداوند زنان را جز برای رام کردن مردان نیافریده است .

معاون که برقت آمده بود قضایا را براو فاش کرد و گفت :

– عاشق شما نزدیک یکسال است که در زندان «بستی» بسر میبرد
و اگر شما نمی بودید شاید مادام العمر در آنجا میماند .

دوشیزه سنت ایو مهربان از هوش رفت . وقتی بهوش آمد معاون
به او گفت :

– من برای عمل نیک اختیار ندارم و همه اختیارات من محدود به

اینست که گاهی کار بد انجام دهم .. حرف مرا باور کنید و پیش عالیجناب سن پوانژ (Saint - Pouange) بروید که هم کار خوب میتواند بکنند و هم کار بد . او پسر عمو و مقرب درگاه عالیجناب « مون دولووا » است . این وزیر دو جان دارد . « عالیجناب سن پوانژ » یکی از آنهاست و جان دیگرش بانو دوفره نوا (Mme. Dufresnoy) است . لیکن آن بانو اکنون در ورسای نیست ، بنا بر این چاره ای نیست جز اینکه حس شفقت آن حامی را که من بشما گفتم برانگیزید .

دوشیزه سنت ایو زیبا که نیمی اندک شادی و نیمی اندوه بی اندازه بود و در میان امید و بیمی حزن آلود بسر میبرد ، در حالیکه برادرش در تعقیب او بود و عاشقش را می پرستید ، در حالیکه اشک دیدگانش را میسپرد و باز اشک میریخت و هنوز می لرزید ، در حالیکه دستخوش ضعف و فتور بود و باز قوت قلب می یافت بسوی خانه عالیجناب « سن پوانژ » شتافت .

فصل چهاردهم

درباره رشد فکری ساده دل

ساده دل در علوم و بخصوص در علم آدم شناسی به پیشرفتهای سریع نایل میگردد. علت رشد سریع فکر او به تربیت بدوی و تقریباً بهمان میزان به سرشت ذاتی او بستگی داشت؛ چون در دوران کودکی چیزی نیاموخته بود لاجرم چیزی هم از تعصبات و اوهام نمیدانست؛ و چون قوه دراکه او بر اثر تعالیم غلط کثری نیافته بود همچنان راست و مستعد بجا مانده بود. او اشیاء را همچنانکه هستند میدید و حال آنکه ما بر اثر افکاری که در کودکی بمغزمان فرو میکنند اشیاء را غیر از آنچه هستند می بینیم. او به دوست خود گوردن می گفت:

— آزار دهندگان شما مردمی پلیدند. من از اینکه شما مردی ستمکش هستید دلم بحالتان می سوزد لیکن از این نظر نیز دلم بحالتان می سوزد که ژانسیست هستید. در نظر من هر نوع بدعتی ناشی از خطاست. حال بمن بگوئید آیا در علم هندسه نیز ممکن است بدعت گذاشت؟

گوردن مهربان آهی کشید و گفت:

— خیر فرزند عزیزم، همه مردم در قبول واقعیتی که به اثبات

رسیده باشد متفق القولند . لیکن در مورد حقایق مبهم بسیار تشتت رأی دارند .

– پس بفرمائید «اشتباهات مبهم» . برآستی اگر تنها يك حقیقت پنهان نیز در میان آنهمه دلایل و براهین شما که از قرنه‌پیش بهم بافته‌اید وجود میداشت بیشک تا کنون آنرا کشف کرده بودند و دنیا لااقل بر سر همان يك حقیقت متفق القول میبود . اگر وجود این حقیقت همانگونه که وجود خورشید بر ای زمین لازم است ضرورت میداشت همچون خورشید میدرخشید . گفتن اینکه «يك حقیقت اساسی برای آدمی وجود دارد که خدا آنرا پنهان داشته است» گفته‌ایست یاوه و توهمیتی است به ابناء نوع بشر و جسارتی است به ذات باری تعالی .

هرچه آنجوان بمکتب نرفته و تعلیم یافته مکتب طبیعت می گفت اثری عمیق در فکر آن بپردازان و بینوا بجای می گذاشت چنانکه فریادزد:

– نکند من خویشتم را بیچاره تخیلات و اوهام کرده باشم ؟ ... اکنون به بدبختی خویش بیش از «لطف محض» اطمینان دارم ... من عمر خود را در استدلال برای اثبات آزادی خداوند و بنی نوع بشر صرف کردم لیکن آزادی خود را از دست دادم و اکنون نه سنت او گوستن قادر است مرا از این ورطه که هستم برهاند و نه سن پروسپر .

آخر، ساده‌دل که خوی بد خویش گل کرده بود گفت :

– اجازه میدهید که من با اعتماد صریح تری باشما صحبت کنم ؟ کسانی که برای این مشاجرات مکتبی بیهوده خویشتم را دچار شکنجه و آزار می‌کنند در نظر من کم عقلند و کسانی که شکنجه و آزار میدهند

جانوری درنده اند .

هر دو زندانی در مورد برحق نبودن اسارت خود سخت متفق بودند، ساده دل می گفت :

- من صد بار پیش از شما در خور دلسوزیم، چون من مانند هوا آزاد بدنیا آمده ام . من دوروح داشتم یکی آزادیم بود و دیگر معشوقم ... و این هر دو را از من گرفته اند ... اینک ما هر دو در بند و زنجیریم بی آنکه دلیل آنرا بدانیم و بی آنکه بتوانیم علت آنرا بپرسیم ... من بیست سال بصورت یک فرد «هورون» زندگی کردم . میگویند «هورون» ها وحشند چون از دشمنان خود انتقام میگیرند، ولی ایشان هیچگاه دوستان خود را نیاز زده اند ... من هنوز پا بخاک فرانسه نهاده بودم که خون خود را در راهش ریختم و شاید ولایتی را نجات دادم . اینک پاداش آن خدمت مرادگورزندگان مدفون کرده اند و اگر شما نبودید من از فرط خشم دق میکردم ... مگر در این مملکت قانون وجود ندارد؟ .. مردان را بی آنکه بسخشان گوش بدهند محکوم می کنند! در انگلستان چنین نیست ... آوخ که من نمی بایستی علیه انگلیسیان بجنگم! ...»

بدینگونه فلسفه نوظهور او نمیتوانست بر طبیعت او که به نخستین حشش توهین روا داشته بودند چیره شود و لذا به خشم برحق او میدان میداد تا هر چه میخواهد بتازد .

مصاحبش بهیچ وجه سخنان او را رد نمی کرد . فراق همواره بر شدت عشقی که اقناع نشده است می افزاید و فلسفه از حدت آن نمیگذرد لذا او اغلب اوقات همتا تندر که از علم الاخلاق و علم ما بعد الطبیعه سخن

میگفت از سنت ایو عزیزش نیز یاد میکرد . هرچه احساسات او بیشتر تلطیف میشد بیشتر عشق میورزید . چند رمان تازه خواند و از آنها که وضع روحی ویرا تشریح کرده باشند کم یافت . احساس میکرد که دلش همواره جلوتر از آنچه میخواند پیش میرود و باخود می گفت :

- آوخی ! تقریباً همه این نویسندگان چیزی بجز فکر و هنر

ندارند !

عاقبت ، کشیش نیک نهاد ژانسنیست بی آنکه خود احساس کند کم کم محرم اسرار عشق او می گردید . او تابآن هنگام عشق را جز بگناهی که درحین اعترافات از آن استغفار میکنند تعبیر نکرده بود . اکنون آموخت که عشق را بمثابة احساسی شریف و لطیف بداند ، احساسی که میتواند روح را ، هم بلند کند و هم نرم سازد ، و حتی گاه نیز فضایی بوجود آورد . بالاخره برسم آخرین معجزه ، یک جوان « هورون » یک کشیش ژانسنیست را براه می آورد .

دوشیزه سنت ایو زینا
در برابر نوقصات
صحب القبول پایداری
میکند

فصل پانزدهم

باری دوشیزه سنت ایو زینا، حساس تر از عاشق خود. باتفاق دوستی که او را در خانه خویش منزل داده بود بخانه عالیجناب سن پوانتر رفت، در حالیکه هر دو خویشان را بحجاب پوشانده بودند. نخستین چیزی که در جلو در خانه آن عالیجناب بچشم او خورد برادرش کشیش سنت ایو بود که از آنجا بیرون می آمد. از این دیدار بیمناک شد لیکن دوست پرهیز گارش ویرا دلداری داد و گفت:

— مسلماً چون علیه شما صحبت کرده اند شما نیز باید حرفتان را بزنید. یقین داشته باشید که در این مملکت همیشه حق با کسانی است که تهمت میزنند مگر آنکه متهم بشتابد و معج ایشان را باز کند. از طرفی، حضور شما اگر اشتباه نکرده باشم بیش از سخنان برادران اثر بخش خواهد بود.

معشوق پرشور بانده تشویق جری میشود. دوشیزه سنت ایو بار

می‌باید. جوانی و ملاحظت و چشمان پر مهر و عطوفتش که از چند قطره اشک تر بود همه نگاه‌ها را بخود جلب کرد. مقربان در گاه مقام معاونت وزارت لحظه‌ای چند بت جلال را فراموش کردند تا محو تماشای بت جمال شوند. سن پواتر او را به دفتر مخصوص خود برد. دوشیزه با تأثر و لطف خاصی سخن گفت. سن پواتر در خود احساس تأثر کرد. دوشیزه می‌لرزید. سن پواتر او را دل‌داری داد و گفت :

— امشب باز بیایید. کار شما در خورتأمل بیشتری است و باید درباره آن با فرصت کافی حرف زد. اکنون در اینجا جمعیت زیادی هستند و نویتمراجعین زود زود میرسد. من باید باشما درباره آنچه بکارتان مربوط است مفصلاً گفتگو کنم.

سپس از زیبایی او و از احساساتش تمجید کرد و به او توصیه کرد که ساعت هفت شب باز بیاید.

دوشیزه از وعده سرپیچی نکرد. این بار نیز دوست پرهیز گارش همراه او رفت لیکن او در تالار انتظار ماند و بخواندن کتاب «تعلیم و تربیت در دین مسیح» پرداخت، در حالیکه عالیجناب سن پواتر و دوشیزه سنتایو زیبا در دفتر مخصوص پشت تالار نشسته بودند. عالیجناب ابتدا گفت :

— ماداموازل، باور می‌کنید که برادر شما آمده بود تا از من حکمی سر بمهر علیه شما بگیرد؟ البته من حکم صادر خواهم کرد ولی این حکم برای بازگرداندن او به «برتانی سفلی» خواهد بود.

— درین عالیجناب! معلوم میشود در ادارات شما برای صدور احکام

سر بهر گشاده دستند، چون همه از اقصی نقاط کشور بتقاضای صدور احکام باینجامی آیند، همچنانکه برای تقاضای مقرری می آیند. لیکن من بیج وجه نیامده‌ام تا علیه برادرم از شما درخواست حکم بکنم. البته من از برادرم بسیار شکایت دارم اما من برای آزادی مردان احترام قایلیم. من طالب آزادی مردی هستم که میخواهم با او ازدواج کنم، مردی که پادشاه بقای یکی از ایالات کشورش را به او مدیون است، مردی که میتواند در خدمت پادشاه مفید باشد و پسر افسری است که جان خود را در خدمت پادشاه فدا کرده است. آخر او را بچه جرمی متهم کرده‌اند؟ و چگونه بدون شنیدن سخن او چنین رفتار ظالمانه‌ای در حق وی روا داشته‌اند؟

آنگاه مقام معاونت وزارت نامه جاسوس یسوعی و نامه حاکم تبهکار را به او نشان داد. دوشیزه گفت:

— چطور! چنین جانوران پلیدی هم در این دنیا هستند؟ و میخواهند از این طریق مرا مجبور کنند که با پسر مسخره یک مرد دلک و شریر ازدواج کنم؟ و آیا بر اساس چنین اخباری است که در اینجا درباره سر نوشت افراد کشور تصمیم میگیرند؟

دوشیزه بزانو درآمد و با گریه وزاری آزادی جوانمردی را که دوستش میداشت خواستار شد. لطف و ملاحظت او در این حال در اوج کمال جلوه گر شد. او چندان زیبا بود که سن پو اثر هر گونه شرم و حیا را کنار گذاشت و صریحاً اظهار کرد که اگر سر گل آنچهره که برای عاشقش نگاه داشته است به وی بدهد به نجات نامزدش توفیق خواهد یافت. دوشیزه سنت ایو و وحشت زده و شرمگین تا مدتی مدید خود را به نشنیدن زد. طرف

ناگزیر شد بیشتر به توضیح خواسته خود بپردازد. اول، کلمه‌ای بارعایت جانب احتیاط می‌براند، و کلمه‌ای محکم‌تر پشت سر آن می‌گفت، و بدنبال آن کلمه‌ای صریح‌تر بیان می‌کرد. پیشنهاد شد که نه تنها حکم سر بهر صادره علیه ساده دل لغو خواهد شد بلکه وعده پول و القاب و عناوین و دم و دستگاه نیز داده شد. و هر چه وعده بیشتر داده میشد بیشتر امید میرفت که تقاضا رد نشود.

دوشیزه سنت‌ایو می‌گریست. بغض گل‌ویش را گرفته بود. بروی مبل به پهلو افتاده بود آنچه را که میدید و می‌شنید بزحمت باور می‌کرد. سن پوانثر بنوبه خود در پای او بزانو درآمد. او مردی زن‌پسند بود و امکان داشت هر دختر دیگری را که کمتر چشم و گوشش بازمی‌بود از خود نرماند. لیکن دوشیزه سنت‌ایو عاشق خود را می‌پرستید و معتقد بود که خیانت به او بقصد خدمت به او جنایتی هولناک است. سن پوانثر خواهشها و وعده‌های خود را دوچندان کرد. آخر، چنان از جا در رفت که صریحاً به دختر گفت تنها راه نجات مرد محبوب او، مردی که چنین مورد علاقه شدید و مهر آمیز او است، همین است و بس. این بحث عجیب ادامه داشت. زن پرهیزگار که در تالار انتظار نشسته بود ضمن خواندن کتاب «تعلیم و تربیت در دین مسیح» با خود می‌گفت:

«خداوندا! اینان دو ساعت است در آنجا چه می‌کنند؟ هرگز

عالیجناب سن پوانثر به این تفصیل بکسی بار نداده بود. شاید تمنیات این دختر بینوا را رد کرده است که او هنوز به التماس و در خواست مشغول است.

بالاخره دوستش از اطاق دفتر عالیجناب خارج شد . سراپا آشفته بود . نمیتوانست سخنی بگوید ، و دربارهٔ اخلاق بزرگان و نیمه بزرگان که آزادی مردان و شرافت زنان را چنین آسان فدا میکنند عمیقاً به اندیشه فرو رفته بود .

در راه يك كلمه حرف نزد . وقتی بمنزل دوستش رسید بنای گریه را گذاشت و همهٔ ماجرا را برای او نقل کرد . زن پرهیزگار صلیب‌های بزرگی در هوا کشید و گفت :

— دوست عزیزم ، از فردا باید با پدر روحانی «توتاتو» مدیر خود مشورت کنیم . او در نزد عالیجناب سن پوان اثر اعتبار فراوان دارد و اقرار نیوش بسیاری از زنان خدمتگزار خانهٔ او است . او مردی پاکدامن و خوش‌مشراب است و امور بسیاری از زنان متشخص را نیز اداره میکند . شما خویشتن را به او بسپارید چنانکه من چنین می‌کنم و همیشه هم راضی بوده‌ام . ما زنان مظلوم احتیاج به این داریم که مردی دستان را بگیرد و راه ببرد . — باشد دوست عزیز ، من فردا بسراغ پدر روحانی «توتاتو» خواهم رفت .

فصل شانزدهم

دوشیزه بایک کشیش
بسوھی مشورت می کند

همینکه دوشیزه سنت ایو زیبا و افسرده دل با اقرارنوش مهربان خود بخلوت نشست در نزد او اقرار کرد که مردی مقتدر و شهوتران بوی پیشنهاد کرده است نامزدش را از زندان آزاد کند، و به ازای این خدمت مزدی عظیم خواسته است، مزدی که متضمن ارتکاب خیانت به عاشق است لیکن او نفرتی وحشت انگیز از ارتکاب چنین خیانتی دارد، و حتی اگر جان خود او نیز در گرو چنین خدمتی میبود حاضر بود جان فدا کند ولی تسلیم نشود.

پدر روحانی «توتاتو» بوی گفت :

- این مرد گناهکاری فرومایه است . شما باید اسم این مرد زشت کردار را بمن بگوئید. مسلماً یکی از ژانسیستها است . من اسم او را به عالیجناب پدر مقدس «دولاشز» خواهم گفت و اوقطاً ویرا بهمان زندان که نامزد عزیز شما در آن محبوس است خواهد انداخت .

دختر بینوا پس از مدتی مدید که به تشویش و اضطراب گذشت و پس از تردید بسیار آخر از سن یوانتر نام برد.

کشیش یسوعی فریاد بر آورد که :

— عالیجناب سن پواتر! آه دخترم! اکنون مسئله صورت دیگری پیدا کرد. آن عالیجناب پسر عموی بزرگترین وزیر است که ماتا کنون داشته‌ایم. مردی است نیکوکار و حامی حق و حقیقت و مسیحی مؤمن. ممکن نیست چنین فکری از چنان مردی تراوش کرده باشد. حتماً شما بد شنیده‌اید.

— آوخ پدر! خیلی هم خوب شنیده‌ام. من هر چه بکنم دیگر نابود شده‌ام. اکنون جز اینکه از بدبختی یاننگ یکی را برگزینم راهی در پیش ندارم. یا باید عاشق من زنده زنده درسیاه چال خود مدفون بماند و یا من لیاقت زیستن را از دست بدهم. من نمیتوانم بگذارم که عاشقم نابود شود؛ و از طرفی هم نمیتوانم او را نجات بدهم.

پدر روحانی «توتاتو» کوشید تا او را با این سخنان چرب و نرم خود آرام سازد :

— **اولا :** دخترم، از گفتن کلمه «عاشقم» پرهیزید، این یک تعبیر دنیوی است که ممکن است سبب رنجش خاطر خداوند شود. بگوئید «شوهرم» چون بر فرض که او هنوز شوهر شما نشده باشد شما در او چشم شوهر می‌نگرید، و این عین صواب است.

— **ثانیا :** هر چند او بالقوه یعنی به امید و بخیال شوهر شما باشد بالفعل نیست. بنا بر این شما مرتکب زناى محصنه که معصیتی کبیر است و حتی الامکان همواره باید از آن اجتناب ورزید نخواهید شد.

— **ثالثاً :** وقتی نیت پاک باشد اعمال، قبح گناه را نخواهند داشت،

و هیچ نیتی پاک‌تر از این نیست که شما بخواید شوهر خود را نجات بدهید.

- **رابعاً:** شواهد و امثالی در تاریخ کهن مذهب هست که بنحو احسن

می‌تواند سرمشقی برای طرز رفتار شما باشد. سنت او گوستن روایت

می‌کند که در دوران کنسولی سپتیمیوس آسیندینوس (Septimius

Acyndinus) در سال ۳۴۵ پس از میلاد، مردی فقیر بود که چون

نمی‌توانست آنچه را که به‌سزای تعلق میگرفت بوی پردازد محکوم

بمرگ شد، و این خود برخلاف اصل معروف که میگوید: «آنجا که در

بساط آه نیست حقی برای پادشاه نیست» عادلانه بود. دین آن‌مرد يك

لیره طلا بود. محکوم زنی داشت که خداوند زیبایی و تدبیر از او دریغ

نداشته بود. توانگری پیر وعده داد که حاضر است يك لیره طلا و حتی بیش

از آن به‌زنی بدهد مشروط بر اینکه باوی مرتکب گناه شیع شود. بانو

عیبی در این ندید که شوهر خویش را نجات بخشد. سنت او گوستن این

تسلیم کریمانه زن را سخت تأیید کرده است. راست است که توانگر

پیر آن زن را فریفت و چه بسا که شوهر او نیز بدار آویخته شد، لیکن

آن زن هر چه داشت برای نجات شوهرش ایثار کرد.

شما نیز ای دختر من، مطمئن باشید که وقتی يك کشیش یسوعی

از سنت او گوستن برای شما شاهد مثال می‌آورد باید بدانید که حق با آن

مرد مقدس است. من هیچ پندی بشما نمیدهم چون شما خود عاقلید.

فرض بر اینست که شما می‌توانید برای شوهرتان مفید باشید. عالیجناب

سن پواتر هرد شریفی است و شما را نخواهد فریفت و جز این دیگر چه

می‌توانم بشما بگویم. من درددل گاه خدا برای شما دعا خواهم کرد و امیدوارم

که کار برمشیت او بگذرد...

سنت ایوزبیا که از گفته‌های کشیش رسوعی به اندازه توقعات معاون وزارت هر اسان شده بود آشفته و مغموم بخانه دوست خود باز گشت. بدالش افتاده بود تا با کشتن خویش، از وحشت بجا گذاشتن عاشق محبوبش در اسارتی هول انگیز و نیز از ننگ نجات دادن او با ایثار گرانباترین چیزی که جز به عاشق بینوایش تعلق نداشت برهد.

فصل هفدهم

تسلیم دوشیزه
بعکم فضیلت

دوشیزه ازدوستش تمنا می کرد که ویرا بکشد لیکن آن زن که در شفقت و گذشت کم از کشیش یسوعی نبود صریحتر باوی بسخن پرداخت و گفت :

— درینجا! در این بارگاه که چنین مهربان وزن دوست و بلند آوازه است کارها جز بر این مدار نمیگردد. از پست ترین مناصب گرفته تا بالاترین مراتب، اغلب جز به ازای همین بهائی که از شما میخواهند داده نشده است. گوش کنید، شما حس دوستی و اعتماد مرا نسبت بخود برانگیخته اید. من نزد شما اعتراف می کنم که اگر مانند شما سختگیر میبودم شوهرم نمیتوانست از مقام کوچکی که از آن امرار معاش می کند بهره مند باشد. او از این جریان آگاه است و نه تنها رنجیده خاطر نیست بلکه در من بچشم ولینعمت خود مینگرد و خویش را پرورده من میداند. آیا تصور می کنید همه کسانی که در رأس ایالتها و حتی لشکرها قرار گرفته اند مقام و ثروت خود را صرفاً از راه خدمت بدست آورده اند؟ بسیاری از ایشان هستند که مقام و منزلت خود را مرهون بانوان خویشند.

مناصب لشکری را با عرضه کردن عشق خواستار شده‌اند و بالاترین منصب به کسی داده شده که صاحب زیباترین زن بوده است. شما اکنون در موقعیت بسیار حساس تری هستید: یعنی باید عاشق خود را از زندان برهانید و با او عروسی کنید. این خود وظیفه مقدسی است که باید انجام داد. هیچگاه کسی در مقام سرزنش زنان زیبا و محتشمی که من هم اکنون از ایشان یاد کردم بر نیامده است. شما رانیز همه تحسین خواهند کرد و خواهند گفت که جز از فرط تقوی چنین ضعیفی از خود نشان نداده‌اید.

دوشیزه سنت‌ایو زیبا بفریاد آمد:

— آو خ! چه تقوائی! چه بیغولۀ پر ظلم و ستمی! چه مملکتی.
 آه که چه خوب میتوان مردم را شناخت! مردی بنام پدر مقدس «دولاشز» و حا کمی دلتك عاشق مرا بزندان می اندازند، خانواده من بمن ستم روا میدارد و اکنون فقط به این شرط دست كمك بسوی من درازمی شود که از من هتك ناموس کنند. يك کشیش یسوعی مردی آزاده و باشرف را سر به نیست کرده است و اکنون کشیش یسوعی دیگر میخواهد مراسم به نیست کند. در اطراف من بجز تله و دام نیست و چیزی نمانده است که من به روز سیاه بیفتم. یا باید خود را بکشم و یا باشخص شاه صحبت کنم. من بر سر راه او، در آن هنگام که به نماز «مس» یا به تماشاخانه میرود، خویشتن را بیای وی خواهم انداخت.

دوست مهربانش بوی گفت:

— آخر نخواهند گذاشت که شما به پادشاه نزدیک شوید و اگر از بخت بد پادشاه سخن گفتید «من دولووا» و پدر مقدس «دولاشز» خواهند

توانست شما را برای بقیه عمر در صومعه‌های زنده بگور کنند.

در آن هنگام که آن زن گستاخ بدینگونه بر آشفتگی این روح سر خورده و مایوس می‌افزود و خنجر بقلبش میزد قاصدی مخصوص از طرف عالیجناب «سن پواتر» با یک نامه و دو گوشواره زیبا از راه میرسد. دوشیزه سنت ایو گریه کنان هدایا را بدور انداخت ولی دوست او آنها را برداشت.

همینکه قاصد رفت محرم راز دوشیزه سنت ایو نامه را میخواند. در آن نامه از هر دو دوست دعوت شده است که شب هنگام برای صرف شام مختصری بیایند. سنت ایو سوگند یاد میکند که هرگز نخواهد رفت. زن پرهیزگار میخواند گوشواره‌های الماس را بگوشوی امتحان کند. سنت ایو نتوانست چنین امری را تحمل کند و تمام آن روز مقاومت کرد. بالاخره چون منظور نظری بجز عاشق خود نداشت، مغلوب وی اختیار، بی آنکه بداند بکجام میرندش، برای رفتن به آن شام شوم بدنبال راهنما میرود. هیچ چیز نتوانسته بود او را بر آن دارد که گوش خود را با آن گوشواره‌ها زینت دهد. محرم راز، آن گوشواره‌ها را با خود آورد و پیش از نشستن بر سر میز شام، آنها را علی‌رغم میل دوشیزه بگوشوی آویخت. سنت ایو چندان پریشان و منقلب بود که این عذاب را تحمل کرد و حامی او این حال را بفال نیک می‌گرفت. در پایان صرف غذا، محرم راز محرمانه بی‌کار خود رفت. آنگاه حامی، فرمان دایر بر لغو حبس و حواله یک انعام کلان و نیز حکم اعطای یک فوج سرباز را به او نشان داد و ازدادن هر گونه وعد و وعید هم مضایقه نکرد. سنت ایو به او گفت:

— آه! اگر شمارا نسبت بمن نظر بدی نبود چقدر شما را دوست
میداشتم!
بالاخره پس از مقاومت ممتد، پس از گریه ها و شیونها و اشک ریختن ها،
در حالیکه از فرط تقلا از رمق افتاده و تاب و توان از دست داده بود و کم کم
از حال میرفت ناگزیر به تسلیم شد. دیگر چاره ای نداشت جز اینکه
بدل خود وعده دهد که در آن دم که آن ستمکاره پیر حمانه از درماندگی
او تمتع می جوید او جز بساده دل نیندیشد.

فصل هیجدهم

او عاشق خود و يك تن
ژانسیست را آزادمی کند

سپیده دم با فرمان سر بمهر وزیر بسوی پاریس پر میگیرد . شرح آنچه در طی این سفر در دل او می گذشت مشکل است . وجود پاك و شریفی را در نظر آورید که از ننگ فضیحت سرافکننده و از عشق و محبت سر مست و از سرزنش وجدان بسبب خیانت بعاشق دلچاک و از اشتیاق آزاد کردن معبود خود سرشار باشد ! تلخ کامیها و مبارزه ها و موفقیت های او افکارش را بخود معطوف داشته بود . او دیگر آن دختر ساده نبود که تربیت شهرستانی فکر او را محدود کرده باشد . عشق و ناکامی او را پرورده بود . احساس در وجود او بهمان اندازه پیشرفت کرده بود که عقل در وجود عاشق بخت برگشته اش . دختران احساس کردن را آسانتر فرامیگیرند تا مردان اندیشیدن را . ماجرای او آموزنده تر از چهار سال ماندن در صومعه بود .

لباس او بی اندازه ساده بود . در آن رخت و زیوری که بحضور احسان کننده نامیمون خود بار یافته بود بچشمی پر از نفرت و وحشت مینگریست و حتی گوشواره های الماسش را نیز بی آنکه بد آنها التفات

کند برای دوستش بجا گذاشته بود. باری سرافکننده و شادمان و شیفته و شیدای ساده دل، آخر به در

... آن قصر وحشت خیز، آن کاخ انتقام

که چه بسا جنایت و عصمت در خودنهان دارد

میرسد.

آندم که بایستی از کجاوه پیاده شود تاب و توانش یارانگرد. بکمکش شناقتند. با قلب پرطپش و چشمان تر و پیشانی بهت زده داخل میشود. او را به رئیس زندان معرفی می کنند. میخواهد بارئیس زندان صحبت کند اما صدادر گلویش می شکند. درحالیکه بزحمت چند کلمه ای بر لب می آورد فرمان را نشان میدهد. رئیس، زندانی خود را دوست میداشت و از زرهائی او بسیار خرسند شد. دلش همچون دل تنی چند از زندانبانان معنون همکارش، که جز بوظیفه مقرر درقبال نگاهداری زندانیان خود نمی اندیشیدند و بنیان درآمدهای خود را بر قربانیان خویش می نهادند و معاششان از بدبختی دیگران میگذشت و در نهان از اشک سیه روزان شادی وافر می اندوختند، سخت نشده بود.

رئیس زندان دستور میدهد تا زندانی را به اطاقش بیاورند. دو عاشق یکدیگر را می بینند و هر دو از هوش میروند. سنت ایو زیبا مدتی مدید بی حرکت ماند و آثار حیات از او مشهود نبود. آن يك بزودی زود قوت قلب خود را بازیافت.

رئیس زندان بوی گفت:

— ظاهر آ این پانوه مسر شما است. شما بمن نگفته بودید که متأهل

هستید. آنطور که گفته اند آزادی شما مرهون دلسوزیهای کریمانه اوست.
 سنت ایوزیبا با صدائی لرزان گفت :
 - افسوس که من دیگر درخور همسری او نیستم.
 و باز از هوش رفت .

وقتی دوباره بپوش آمد، همچنانکه میلرزید، فرمان پاداش و وعده
 کتبی يك فوج سر بازارا عرضه داشت. ساده دل که هم متعجب بود و هم برقت
 آمده بود از رؤیائی بر رؤیائی دیگر فرو میرفت و میگفت :
 - چرا مرا در اینجا محبوس ساختند؟ شما چگونه توانسته اید مرا
 نجات بدهید؟ کجا هستند آن جانورانی که مرا در اینجا مدفون ساخته
 بودند؟ شما فرشته ای هستید که از آسمان بیاری من فرود آمده اید .

سنت ایوزیبا سر بر زیر می انداخت؛ بهاشق خود مینگریست و سرخ
 میشد، و لحظه ای بعد چشمان اشك آلود خود را بر میگرداند . بالاخره
 آنچه میدانست و آنچه بر سرش آمده بود - بجز آنچه که میخواست برای
 همیشه مکتوم بماند و بجای ساده دل هر کس دیگری که آشنا تر به اوضاع
 زمان و واقف تر بر رسوم دربار بود به آسانی حدس میزد - همه را برای او
 حکایت کرد .

- آیا براستی مردی فرومایه چون حاکم این قدرت را داشته است
 که مرا از آزادی محروم کند؟ آو خ! اکنون می بینم که مردمی هستند
 پلیدتر از درنده ترین جانوران، و همه میتوانند نیش بزنند؛ ولی آیا ممکن
 است يك کشیش ، يك یسوعی اقرار نیوش شاه بقدر این حاکم بدجنس
 در بدبختی من دخیل بوده باشد بی آنکه من بتوانم تصور کنم که دست آویز

این رذل عیار در اذیت و آزار من چه بوده است؟ آیا مرا بجای ژانسیست‌ها قلمداد کرده است؟ و شما چگونه بیاد من افتادید؟ من در خور این لطف نبودم، چون در آن احوال وحشی‌ای بیش نبودم. عجب! شما بی‌راهنما و بی‌یار و یاور توانسته‌اید به ورسای سفر کنید! تا شما در این جارخ نمودید زنجیر از پای من گشودند! پس در جمال و تقوی جذبه‌ای شکست ناپذیر هست که درهای آهنین را از جا میکند و دل‌های بصلابت مفرغ را نرم میکند:

بشیندن کلمه «تقوی» سیل اشک از دیدگان سنت‌ایوزیبا روان شد.
خود نمیدانست در گناهی که بر خویش میگرفت تا چه حد جانب تقوی را نگاه داشته بود.

عاشق او بدینگونه بسخن ادامه داد:

— ای فرشته‌ای که بنداز دست و پای من گشودید، اگر بر استی شما را چندان قدر و اعتبار است (با آنکه من هنوز دلیل آنرا نمیدانم) که داد مرا گرفته‌اید، پس کاری کنید که داد این پیر را نیز بگیرید، پیری که نخستین بار اندیشیدن بمن آموخت، چنانکه شما عشق ورزیدن بمن آموختید. بدبختی، مادوتن را بهم پیوند داده‌است. من او را همچون پدر دوست میدارم و زندگی بی شما و بی او بر من حرام است.

— من! من دست بدامان مردی شوم که ...

— آری، من میخواهم همه چیزم را مدیون شما باشم و هرگز نمیخواهم که بجز شما بکسی مدیون باشم. شرحی به آن مرد مقتدر بنویسید و مرا غریق احسان خود سازید. آنچه را که آغاز کرده‌اید پایان رسانید و

معجزه را تمام کنید .

سنت ایو احساس میکرد که آنچه عاشقش از او میخواهد باید انجام دهد. خواست شرحی بنویسد اما دستش بفرمانش نبود. سه بار به نوشتن آغاز کرد و هر سه بار نامه را از هم درید. بالاخره نامه‌ای نوشت و آنگاه دودلداده، قربانی پیر «لطف محض» را در آغوش کشیدند و بیرون رفتند. سنت ایو شادمان و پریشان میدانست که برادرش در کجا منزل دارد و لذا به آنجا رفت. عاشق او نیز در همان خانه اطاقی گرفت .

هنوز به آنجا نرسیده بودند که حامی وی فرمان آزادی «گوردن» پیر را برای او فرستاد و از وی وعده ملاقاتی برای فردای آنروز خواست. بدینگونه هر عمل شرافتمندانه و جوانمردانه‌ای که انجام میداد به بهای هتک ناموش تمام میشد. به این رسم خرید و فروش بدبختی و خوشبختی آدمیان بچشم نفرت و اکراه مینگریست . فرمان آزادی پیر مرد را بدست عاشقش داد و از ملاقات «نیکوکار» ی که بدیدار او از درد و خجالت میمرد سرباز زد . ساده دل که جز برای خلاصی دوست نمیتوانست تن بفراق معشوق بدهد بطرف زندان پر گرفت . این وظیفه را ادا کرد ، در حالیکه راجع به حوادث عجیب این جهان می اندیشید و تقوای توأم با شجاعت دختر جوانی را میستود که دو بدبخت، زندگی و مافوق زندگی خود را مدیون او بودند .

فصل نوزدهم

ساده دل و سنت ایو
زیبا و گسان ایشان
با هم گرد آمده اند

دلبر یوفای کریم الطبع و محترم با برادر خود سنت ایو کیش و با سرپرست مهربان دیر جبل و دوشیزه کر کابن بود. همه بیکسان در شگفت بودند اما وضع و احساسات مختلفی داشتند. سنت ایو کیش برای بدیهائی که بخواهرش کرده بود در پای او می گریست و او می بخشود. سرپرست و خواهر مهربانش نیز می گریستند لیکن گریه ایشان از شادی بود. حا کم تیره دل و پسر ناهنجارش مزاحم این صحنه رقت انگیز نبودند، چه، ایشان به شنیدن نخستین خبر آزادی دشمن خود از آنجا رفته بودند. هر دو میشتافتند تا حماقت و ترس خود را در ولایتشان مدفون سازند. هر چهارتن که صد گونه شور و هیجان بدلشان افتاده بود انتظار باز آمدن مرد جوانی را می کشیدند که برای خلاصی دوستش رفته بود. سنت ایو کیش جرأت نمی کرد در برابر خواهرش سر بلند کند. دوشیزه کر کابن مهربان می گفت:

— پس من برادرزاده عزیز خود را باز خواهم دید؟

سنت ایو جذاب می گفت :

- بلی ، شما اورا باز خواهید دید ، لیکن او دیگر آن مرد سابق نیست. وضع رفتار و لحن گفتار و افکار و روح او بکلی تغییر کرده است . او بهمان اندازه که سابقاً ساده لوح بود و در نظر همه عجیب ، اکنون موقر و محترم است . او مایه افتخار و تسلائی خاطر خانواده شما خواهد بود... ای کاش من نیز میتوانستم مایه افتخار خانواده خود باشم !

سرپرست دیر جبل گفت :

- شما نیز آنچه بودید نیستید . مگر چه بر سرتان آمده که چنین تغییری شگرف در شما پدید آورده است ؟

در میانۀ این گفتگو ساده دل از راه میرسد و دست پیر ژانسیست را در دست دارد . آنگاه صحنه تازه تر و جالب تر شد . دیدار با بوسه های مهر آمیز عمو و عمه آغاز گردید . کشیش سنت ایو پای ساده دل که دیگر ساده دل نبود افتاد . دو عاشق با نگاههایی که مبین احساسات درو نشان بود با هم سخن میگفتند . محسوس بود که خرسندی و حقیقت شناسی برجیبین یکی نشسته و اضطراب و تشویش در چشمان پرمهر و اندک نگران دیگری نقش بسته است . همه در شگفت بودند که چرا دخترک آنهمه درد و شادی بهم آمیخته دارد .

گوردن پیر در اندک مدتی محبوب همه افراد خانواده گردید . او نیز با زندانی جوان مصیبت کشیده بود ، و همین خود برای او عنوان بزرگی بود . او آزادی خود را مرهون آن دو عاشق بود و تنها همین نکته اورا با عشق آشتی میداد . تلخی عقاید قدیمش از دل بیرون میشد . او نیز

مانند جوان «هورون» آدم شده بود. پیش از شام هر يك ماجرای خود را حکایت کرد. دو کشیش و عمه همچون کودکانی که دوست دارند به افسانه های ارواح سرگردان گوش فرادهند و همچون کسانی که مفتون قصه رنجها و نامرادیهای عظیمند سراپا گوش بودند. گوردن گفت :

— دریغا! کنوز شاید بیش از پانصد تن مردم شریف با همان زنجیری که دوشیزه سنت ایو از هم گسست مقید باشند و کسی از سیه روزی ایشان آگاه نیست. دستهایی که بر سر خیل تیره بختان میگویند بسیارند اما بندرت دستی به کمک بلند میشود.

این اندیشه که حقیقت محض بود بر حساسیت و حقشناسی پیر مرد می افزود، چه، پیروزی سنت ایو زیبا را دوچندان جلوه میداد. بر عظمت و پایداری روح او آفرین میخواندند، این تحسین با احترامی آمیخته بود که انسان خواه ناخواه در دل خود نسبت به کسی احساس می کند که ویرادر دربار صاحب نفوذ و اعتبار میدانند. لیکن کشیش سنت ایو گاه گاه میگفت :

— خواهر من چگونه توانسته است به این زودی چنین اعتباری پیدا کند ؟

میخواستند خیلی زود بسر میز شام بروند، ولی اینک دوست مهربان «ورسائی» بی آنکه چیزی از آنچه رفته بود بداند از راه میرسد. او بایک کالسکه شش اسبه آمده است و پیدا است که این دبدبه و کوبه از کجا است. با وضعی موقر، همچون درباری محتشمی که برای کارهای خطیر آمده باشد وارد میشود، سلامی سرسری بجمع میدهد و سنت ایو زیبا را

بکناری می کشد :

— چرا اینقدر دیر کردید؟ همراه من بیائید. اینهم گوشواره‌های الماس شماست که جا گذاشته بودید .

و این سخنان را چندان آهسته نگفت که ساده‌دل نشنود . او گوشواره‌های الماس را دید. برادر مات و مبهوت ماند. بعمو و عمه بجز تعجب مردم ساده‌ای که هرگز چنین زروزیور شکوه‌مندی ندیده باشند احساسی دست نداد . جوان نیز که بر اثر یکسال تفکر پخته شده بود خواه ناخواه احساس تعجب کرد و لحظه‌ای چند متقلب بنظر رسید . معشوقش متوجه این حال شد. رنگ مرگ در سیمای زیبایش دوید و لرزشی سرتا پایش را فرا گرفت چنانکه بزحمت می‌توانست خویشتن را بر سر یا نگاهدارد. در آنحال بدوست بدقدم خود گفت :

— ای وای بانو، شما مرانا بود کردید! شما مرا کشتید !

این سخنان قلب ساده‌دل را ریش ریش کرد ، لیکن او اکنون خویشتن داری آموخته بود، و برای آنکه دلدار خود را در حضور برادرش ناراحت نکند بر او خورده نگرفت ، فقط رنگش مانند رنگ او پرید .

سنت‌ایو که از مشاهده تغییر حال برسیمای عاشقش دست‌وپای خود را گم کرده بود آن زن را به بیرون طاق به راهرو باریکی می کشاند و گوشواره‌های الماس را جلوپای او بر زمین می اندازد و میگوید :

— شما که میدانید من برای این گوشوارها نبودم که گول خوردم، ولی کسیکه آنها را بمن داده است دیگر هیچگاه روی مرا نخواهد دید. دوست سنت‌ایو گوشواره‌ها را از زمین برداشت و سنت‌ایو بگفته

چنین افزود :

— یا گوشواره‌هایش را پس بگیرد و یا آنها را بشما ببخشد. شما هم
پیش از این مرا خجالت ندهید.
آخر پیام آور باز گشت بی آنکه بتواند پی به علت این ملامتها
که شنید برسد.

سنت ایویزیبا که دستخوش رنج و عذاب روحی بود و در بدن خود
اختلالی حس میکرد که او را بخفقان دچار ساخته بود ناگزیر به بستر
افتاد، ولی برای آنکه کسی را مضطرب نسازد از درد خود سخنی بر زبان
نیاورد، فقط خستگی را بهانه کرد و اجازه خواست که استراحت کند،
لیکن بهر حال سخنان شیرین و تسلی بخشی به حاضران مجلس گفت و
نگاههایی بعاشق خود کرد که آتش بر جانش میزد.

شام که بی حضور سنت ایوی گرمی و شوری نداشت در آغاز با حزن
واندوه بر گزار شد لیکن اندوهی جالب، که گفتگوهایی گرا و مفید،
بر تر از خوشیهای جلف مورد علاقه مردم را که معمولاً چیزی بجز جنجال
ملال آور نیست، پیش آورد.

«گوردن» در چند کلمه تاریخچه ژانسیسم و مولینیسم^۱ را بیان
کرد و از ستم و آزاری که یکدسته در حق دسته دیگر روا میداشت و از عناد
و خیره سری هر دودسته سخن گفت. ساده دل زبان به انتقاد از آنان گشود
و بر حال مردانی که به تفاقیهای ناشی از منافع خصوصی بس نکرده بسودای

۱- Molinisme یا پیروان مکتب «مولینا» کشیش یسوعی اسپانیولی
۱۶۰۰-۱۶۳۵؛ این کشیش کتابی با اسم مولینیسم نوشته و مکتب او اینست که بین
طرفداران چپ و اختیار و بین مخالفین و موافقین عقیده آمرزش آشتی دهد.

منافع خیالی و بخاطر یاوه‌های غیر قابل فهم رنجهای تازه‌ای برای خویش می‌آفرینند دلسوزی کرد. «گوردن» قصه میگفت و آن يك داوری میکرد. مهمانان باشور و اشتیاق گوش میدادند و خویشتن را بنوری تازه روشن میکردند. آنگاه سخن از بدبختی‌های آدمی و از کوتاهی عمر رفت. گفتند که هر حرفه‌ای را عیبی و خطری هست که بد آن وابسته است، و از شاهزاده گرفته تا پست‌ترین گدا همه گوئی روزگار را مقصر میدانند. چگونه اینهمه کسان حاضر شده‌اند به ازای مبلغی بدین ناچیزی مأمور عذاب و دلال مظلومه و جلاد دیگران شوند؟ چگونه است که فردی بالاقیدی حیوانی حکم نابودی خانواده‌ای را درجا امضا می‌کند و مزدوران او بانشاطی و حشيانه‌تر حکم او را بمرحله اجرا درمی‌آورند!

گوردن پیر گفت:

«من در ایام جوانی یکی از اقوام مارشال **مارياك**^۱ را دیدم که چون بسبب خویشی با آن نام‌آور نگون بخت در ولایت خود تحت تعقیب بود در پاریس با نام مستعار مخفی شده بود. وی پیرمردی هفتاد و دو ساله بود. زنش که به‌مراه وی بود تقریباً بهمان سن و سال بود. آنان را پسر هرزه‌گردی بود که در چهارده سالگی از خانه پدری گریخته بود. سپس سر باز شده بود. بعد، از خلعت سر بازی گریخته و پس از طی مراتب فسق و فجور و فقر و افلاس، آخر يك لقب اشرافی بر خود نهاده و در صف قراولان خاص کاردینال ریشلیو در آمده بود (چون این کشیش نیز مانند کاردینال مازارن قراولان خاص داشت). او در صف دلالان مظلومه آن عالیجناب

۱ - Marillac مارشال ماریاک یکی از سرداران فرانسی است که منضوب ریشلیو صدر اعظم لوئی سیزدهم بوده است.

بدریافت گرز چاوشی قراولان خاصه نایل آمد. این ماجرا جو مأمور توقیف پیر مرد و همسرش گردید و با قساوت و سنگدلی مأموری که بخواهد خاطر اربابش را خوشنود کند حکم را اجرا کرد. در حینیکه او دو قربانی خود را در پیش میراند داستان مطولی را که آندو از نامرادیهای خود در زندگی، از روز تولد تا بحال، با آه و اسف نقل میکردند شنید. پدر و مادر، از جمله بزرگترین بدبختی‌های خود یکی هم از آوارگی و گم گشتگی پسرشان یاد کردند. او ایشان را شناخت ولی همچنان بزندانشان می‌کشید، بدین دستاویز که خدمت به عالیجناب بر هر چیز مقدم است. عالیجناب به این خوشخدمتی او پاداش داد.

« یکی از جاسوسان «دولاشز» را دیدم که بطمع نفعی ناچیز- که بر آن نیز دست نیافت- به برادر خود خیانت کرد. مرگ او را نیز بچشم خود دیدم، البته نه از سرزنش وجدان بلکه از این اندوه که کشیش یسوعی او را فریب داده بود :

« بسبب حرفه اقرار نیوشی که سالیان دراز بد آن اشتغال داشتم بروضع درونی خانواده‌ها و قوف یافته‌ام. هر گز حتی یکی از ایشان را ندیده‌ام که در بدبختی غوطه‌ور نباشد، و حال آنکه در ظاهر نقابی از خوشبختی بر چهره داشته و چنین مینموده است که در خوشی و نشاط شناور است. و همواره مشاهده کرده‌ام که غم‌های بزرگ ما ثمره حرص و آرزوهای گسیخته خود ما بوده است. »

ساده دل گفت :

— و اما من چنین می‌اندیشم که یک‌جان شریف و حقیقت‌شناس و حساس

میتواند خوشبخت زندگی کند، و خود امیدوارم که با سنت ایوزیبا و کریم-الطبع از سعادت بی غل و غش بهره مند گردم .
 سپس با بختندی حاکی از دوستی روبه برادر دختر کرد و بگفته افزود :

– چون بخود نوید میدهم که شما مانند سال گذشته خواهرتان را از من دریغ نخواهید کرد، و من این بار با ادب و نزاکت بیشتری رفتار خواهم کرد .
 کشیش سنت ایو خجل شد و از گذشته‌ها پوزش خواست و آرزوی علقه و پیوند دائمی برای ایشان کرد .

عمو کرکابن گفت که چنان روزی خوش‌ترین روز زندگی او خواهد بود . عمه مهربان نیز که مست نشاط بود و از شادی میگریست فریاد برآورد :

– منکه بشما گفته بودم هرگز معاون دیر نخواهید شد! بهر حال امر مقدس ازدواج از آن يك شریف تراست . ايكاش من هم به این فیض عظمی نایل میشدم! لیکن من همچون مادر در عروسی شما خدمت خواهم کرد .

آنگاه هر يك از حضار مجلس در مدح و ستایش سنت ایو مهربان داد سخن داد .

عاشق وی از خدمتی که سنت ایو به او کرده بود دلی آکنده از مهر و حقیقت‌سناسی داشت و علاقه‌اش به معشوق نه بدرجه‌ای بود که ماجرای گوشواره‌های الماس بتواند اثری عمیق در دل او بجا بگذارد. لیکن کلمات:

«شامرا نابود کردید» که بوضوح بگوش اورسیده بود هنوز درنہان اورا بیمناک میداشت و خوشی اورا منقض میکرد، در صورتیکہ ستایشهای حضار دربارهٔ معشوقۂ زیبایش بر عشق او می افزود. بالاخرہ، حضار جز بہ سنت ایووزیا بہ کسی نمی پرداختند و جز دربارهٔ سعادتہی کہ آندو عاشق در خور آن بودند سخنی بر زبان نمی راندند. ہمہ میخواستند ترتیبی بدهند تا باہم درپاریس زندگی کنند. ہمہ در پی ریختن طرحہائی بودند تا بہ وضع خود سرو سامانی دهند و زندگی خود را توسعہ بخشند. ہمہ بہ امیدوار یہائی کہ اندک پرتو سعادت آسان در دلہائی آفریند دل خوش میداشتند. اما سادہ دل در اعماق قلب خود احساسی نہانی داشت کہ ہمۂ این رؤیایا را بکنار میزد. او وعدہ نامہہائی را کہ بہ امضای «سز پوانتر» و احکامی را کہ بہ امضای «لووا» رسیدہ بود مکرر میخواند. حضار آندو مرد را چنانکہ بودند و یا چنانکہ تصور میرفت برای او توصیف کردند. ہریک دربارهٔ وزراء و وزارتخانہ با آزادی متعارف محدود بہ پشت میز کہ در فرانسه بچشم گرانبہترین آزادی موجود در عالم بہ آن مینگردند سخن گفتند. سادہ دل گفت:

— اگر من پادشاہ فرانسه میبودم کسی را بوزارت جنگ خود برمی گزیدم کہ واجد شرایط باشد: شخصی را از میان اصیل ترین خانوادہہا برمیگزیدم تا بتواند بہ نجیبا فرمان بدهد. حتماً میخواستم کہ او خود افسر باشد و درجات نظامی را یکیک طی کردہ و لااقل بہ مقام معاونت فرماندہی کل سپاہ رسیدہ باشد تا لایق احراز مقام مارشالی فرانسه شود؛ چون مگر نہ اینست کہ او خود باید خدمت کردہ باشد

تا به رموز خدمت واقف باشد؟ و مگر افسران از يك مرد جنگی که مانند خود ایشان در میدانهای جنگ ابراز شجاعت کرده باشد صد بار صمیمانه تر از يك مرد دفتری که با همه هوش و فراست نمیتواند چیزی از عملیات جنگی بفهمد اطاعت نمی کنند؟ اگر وزیر من مردی کریم - الطبع مینبود من مکدر نمی شدم هر چند ممکن بود که خزانه دار من گاهی از این گشاده دستی او اندک ناراحت شود. دوست میداشتم که او کارها را آسان بگیرد و حتی با گشاده روئی که خصیصه مردان مسلط بر کار است و ملت را از آن بسیار خوش می آید و انجام کلیه وظایف رای بی تکلف میسازد، خویشتن را ممتاز نماید.

او از آن رو میخواست وزیرش متصف بچنین صفتی باشد که خود همواره مشاهده کرده بود که این حسن خلق بایر حمی و سنگدلی ناسازگار است.

شاید «من دولووا» از آرزوهای ساده دل خرسند نمیشد چون او خصایص دیگری داشت.

باری در آن هنگام که بر سر سفره بودند بیماری این دختر بدبخت وضع و خیمی پیدا میکرد. خودش بجوش آمده بود، تبی جانکاه بر او عارض شده بود، درد می کشید و دم نمی زد، وسخت مراقب بود که عیش مهمانان را منقض نسازد.

برادرش چون دریافت که خواهر خوابش نمیرد ببالین او آمد و از حال زار او متعجب شد. همه شتابان آمدند. عاشق بدنبال برادر ظاهر شد. بیشک او از همه نگران تر و از همه متأثر تر بود، لیکن آموخته بود که

خویشتن‌داری را بر همه فضایل حسنه‌ای که طبیعت بوی ارزانی داشته بود بیفزاید، و احساس سریع آداب‌دانی نیز کم کم در او قوت میگرفت.

فوراً پزشکی از همان‌حوالی آوردند. او از زمره پزشکانی بود که شتابان بی‌مادت بیماران می‌روند، مرضی را که در شخص دیگری دیده‌اند بامرضی که در بیمار فعلی می‌بینند اشتباه می‌کنند و تجربه کور کورانۀ خود را با علمی مخلوط می‌کنند که پختگی یک تشخیص سالم و متفکرانه نیز نمیتواند ابهام و خطرات آنرا از بین ببرد. او با تعجیل در تجویز دارویی که در آن عصر متداول بود شدت مرض را مضاعف ساخت. از «مدپرسی» تا علم پزشکی فاصله بسیار است! اما این روش در پاریس سخت متداول بود.

سنت‌ایو افسرده‌دل نیز در خطر ناک‌کردن بیماری خود با پزشك همکاری داشت. روح او جسمش را نابود میکرد. سیل افکاری که او را منقلب می‌ساخت سعی بس خطرناک‌تر از سوزاننده‌ترین تبها در عروق و شراب او میریخت.

فصل بیستم

سنت ابو زیبا میمیرد و
آنچه بر اثر آن پیش می آید

پزشك دیگری آوردند. این يك بجای آنكه بطبیعت كمك كند و به او میدان دهد تا در وجود جوانی که همهٔ اعضای او زنده گی را باز میخواندند به فعل و انفعال پردازد فقط به خنثی کردن معالجات همکار خویش پرداخت. در ظرف دو روز بیماری کشنده شد. مغز نیز که مرکز درك و احساس می نامند بهمان شدت قلب که قرارگاه هوسپایش می بندارند مورد حملهٔ مرض واقع شد.

این چه مکانیسم غیر قابل درکی است که اعضای بدن را تابع احساس و فکر کرده است؟ چگونه تنها يك فکر دردناك قادر است جریان خون را مختل سازد؟ و چگونه خون نیز بنوبهٔ خود بی نظمی هائی در نیروی ادراك آدمی بوجود می آورد؟ چیست این مایع سیال و ناشناخته که وجود او مسلم است و سریعتر و روان تر از نور در لحظه ای کمتر از يك چشم برهم زدن، در تمام مجاری حیاتی ما میدود و احساسات و حافظه و غم یا شادی و عقل یا سفه بوجود می آورد و آنچه را که آدمی خواهان فراموشی آنست با وحشت و دغدغه بیاحمی آورد و از يك حیوان فکور یا چیزی بزرگ و در

خورستایش و یا موجودی سزاوارتر هم و اشك میسازد؟»

این بود آنچه «گوردن» مهربان می گفت و این تفکرات که تا به آن حد طبیعی است و کمتر به غز مردم دیگر خطور میکند چیزی از تأثر او نمیکاست چون او از آن فیلسوفان بدبخت نبود که به اصرار میکوشند فاقد احساس باشند. او همچون پدري که مرگ تدریجی فرزند دلبنده خود را بچشم می بیند بر سر نوشت این دختر جوان دل میسوزاند. کشیش سنت ایو مایوس بود و سرپرست دیرجیل و خواهرش جوپها اشك از دیده میریختند. لیکن چه کسی بود که بتواند حال عاشق او را توصیف کند؟ هیچ زبانی چنان رسان نیست که بتواند جوابگوی آنهمه دردورنج باشد. زبانها همه بسیار نارسا هستند.

عمه که تقریباً نیمه جان بود سر بیمار محتضرا در بازوان ناتوان خود گرفته بود. برادر بیمار در پای تخت خواب او زانورده بود. عاشق او دستش را میفشرد و آنرا از اشك ترمیکرد و زار زار میگریست. او را بنام ناجی خود، مایه امید خود، عمر و حیات خود، نیمی از خود و معشوق و همسر خود مینامید. بشنیدن کلمه «همسر»، بیمار آه کشید و بامحبتی وصف ناپذیر به او نگر بست و ناگاه فریادی از وحشت اذدل بر آورد. سپس دریکی از آن لحظات که درماندگی و عذاب احساسات و دردها ورنجهای متوقف مانده بجان آدمی فرصت میدهند تا آزادی و نیروی خود را بازیابد فریاد کشید که:

— دریفا! من و همسری شما! دریغ ای عاشق عزیز، دریغ که این

نام، این سعادت، این پاداش، دیگر در سر نوشت من رقم زده نشده است.

من اینک میمیرم و مستحق مرگم. آه ای خدای دل من! ای کسیکه من
ترا برای شیاطین جهنمی قربانی کردم، دیگر کار از کار من گذشته است.
من اینک بکیفر خود رسیدم. تو خوشبخت باش!

این سخنان مهر آمیز و وحشت انگیز برای هیچکس مفهوم نبود
ولی درد دل همگان وحشت و رقت میریخت. خود بیمار جرأت توضیح یافت.
هر کلمه از سخنان او حاضران مجلس را از حیرت و محنت و رقت بلرزه در
آورد. همه متفقاً از مرد مقتدری که ظلمی فاحش راجز با جنایتی تلافی
نکرده و بیگناه آبرومندی را مجبور کرده بود تاد در آن جنایت باوی همدست
باشد متفکر گردیدند. عاشقش بوی گفت:

— مقصر کیست؟ شما؟ خیر، خیر، شما مقصر نیستید. جنایت جز
درد دل ریشه ندارد و دل شما به فضیلت و تقوی و بهمن اختصاص دارد.

و او این احساس خود را با سخنانی که گفتمی سنت ایوزیبارا بزندانگی
باز میگردانیدم که میساخت. دخترک احساس کرد که تسلی یافته است
و متعجب بود از اینکه هنوز عاشقش دوستش میدارد. گوردن پیر در آن
ایام که ژانسیست بود قطعاً او را محکوم میکرد ولی اکنون که عاقل
شده بود او را میستود و اشک میریخت.

باری در میانه آنهمه زاری و تشویش و در آن لحظه که بیم خطر وضع
مزاجی آن دختر عزیز همه دلهارامی آکند و همگان ماتم زده بودند ناگاه
اعلام میشود که نامه ای از دربار آمده است. نامه از جانب چه کسی و چرا؟
از جانب اقرار نیوش شاه برای سرپرست دیر جیل. این نامه را پدر روحانی
« لاشز » نوشته بود بلکه برادر روحانی **وادبلد** (Vadbled) پیشکار

مخصوص او که در آن زمان از متنفذین بشمار میرفت نوشته بود، و او همان کسی بود که احکام عالیجناب پدر مقدس را به اسقفان ابلاغ میکرد، به مردم بار میداد، از محل عواید به اشخاص وعد و وعید میداد و گاه نیز فرما نهی سر بهر میفرستاد. او به سرپرست دیر جبل نوشته بود که: «عالیجناب از ماجرای برادر زاده وی مستحضر گردیده و فرموده است که حبس او چیزی جز یک توهین کوچک نبوده است و این ناملایمات، فراوان پیش میآید، و نباید به آن اعتنا کرد، و بالاخره مقتضی است که او، یعنی سرپرست دیر جبل فردا برادر زاده خود را بیاورد و معرفی کند و گوردن پیرا نیز همراه خود بیاورد تا او یعنی برادر روحانی «وادبلد»، ایشان را بحضور عالیجناب اقرارنوش شاه و بحضور عالیجناب «مون دولووا» معرفی کند، و آن عالیجناب در دفتر کار خود کلمه ای چند با ایشان سخن خواهد گفت.»

و نیز بنامه افزوده بود که: «داستان ساده دل و نبرد او با انگلیسیان بشرف عرض پادشاه رسیده است و مسلماً پادشاه در آن لحظه که از سرسرا عبور میفرماید نظر عنایتی بسوی او خواهند افکند و شاید هم با اشاره سر او را مورد تفقد قرار دهند.»

در پایان نامه به سرپرست دیر جبل امیدواری داده شده بود که تمام بانوان درباری اظهار اشتیاق خواهند کرد به اینکه برادر زاده او را به اطاق آرایش خود ببرند و بسیاری از ایشان به او خواهند گفت: «سلام، آقای ساده دل!» و مسلماً بر سر سفره شام پادشاه از او سخن بمیان خواهد آمد نامه چنین امضا شده بود: «ارادتمند شما، وادبلد، برادر یسوعی.»

سرپرست چون نامه را بصدای بلند خواند برادرزاده غضبناکش لحظه‌ای چند خشم خود را فروخورد و چیزی به حامل نگفت، لیکن روبروی رفیق ایام بدبختی خود کرد و از او پرسید که درباره انشاء و سبک نامه چه می‌اندیشد. گوردن در جواب او گفت:

— معلوم است که در اینجا با مردان مانند میمون رفتار میکنند یعنی ایشان را میزنند و برقصشان درمی‌آورند.

ساده دل خوی بدوی خود را که همواره در حین هیجانات شدید روحی باز میگردد باز یافت، نامه را پاره پاره کرد و آنرا بصورت حامل پرتاب کرد و گفت:

— اینک جواب من!

عمویش وحشت زده شد و پنداشت که گرفتار صاعقه شده است و بیست فرمان‌سربمهر بر سرش کوفته‌اند. فوراً رفت و نامه‌ای نوشت و چنانکه میتوانست از پیش آمدی که بزعم خود او ناشی از آتش تندیک جوان نا-آزموده ولی درواقع از هیجان یک روح بزرگ بود عذر خواست.

اما غصه‌های دردناکتری بر همه دل‌هاچیره میشد. اکنون سنت ایوز زیبا و نگون بخت احساس میکرد که پایان عمرش نزدیک شده است. او در آرامش بود لیکن آرامشی وحشتناک خاص طبایع ازپافتاده که دیگر نیروی مبارزه ندارند. بینوا به صدائی ضعیف گفت:

— آه‌ای عاشق عزیزم! مرگ کیفر ضعف و زبونی مراداد، لیکن با آرامش خاطر می‌میرم چون ترا آزاد می‌بینم. من با آنکه بتو خیانت کردم ترا می‌پرستیدم و اکنون نیز که با تو وداع ابدی می‌کنم ترا می‌پرستم.

او سیمای خویش را باوقاری غرور آمیز نیاراست و پای بنداین افتخار حقیر نبود که کاری کند تا اطرافیانش بگویند: «باجرات و شهامت مرد». کیست که در بیست سالگی عاشق خود، جان خود و چیزی را که «ناموس» میخوانند از دست بدهد ولی تأسف نخورد و جگرش ریش نشود؟ او وخامت حال خود را به تمام معنی احساس میکرد و با این کلمات و این نگاههای محض که با آن همه قدرت سخن میگویند بدیگران نیز می فهمانید. بالاخره در آن لحظات که نیروی گریستن داشت او نیز چون دیگران گریست.

بگذار دیگران از مرگ پرطمطراق کسانی که خشک و بی احساس جان میسپارند تمجید کنند. چنین مرگی سر نوشت همه حیوانات است. مامثل حیوانات سردولایقید نمی میریم مگر اینکه کهولت یا بیماری با کرخ کردن عضلاتمان ما را شبیه حیوان کرده باشد. هر کس دچار ضایعه بزرگی شود تأسف عظیم خواهد بود، حال اگر احساس این حسرت را در خود خفه کند از آن روست که میخواهد غرور و خود خواهی خود را تادم مرگ نیز بهمراه داشته باشد.

وقتی آن لحظه شوم فرارسید همه حاضران اشک ریختند و شیون کردند. ساده دل از هوش رفت. جانهای نیرومند اگر با عاطفه باشند احساساتی بسیار شدیدتر از دیگران دارند. «گوردن» مهربان او را چنان خوب میشناخت که بیم داشت از اینکه چون بهوش بیاید خود را بکشد. همسلاچهای را که دم دست بود از آنجا دور کردند. جوان بدبخت متوجه این امر شد و بی آنکه گریه کند یا بنالد یا خویشتن را متأثر نشان

دهد به خویشان خود و به «گوردن» چنین گفت :

— تصور می کنید در دنیا کسی باشد که حق داشته باشد و بتواند
مرا از خود کشی بازدارد ؟

«گوردن» اجتناب ورزید از اینکه بذکر مطالب مبتذل و ملال —
انگیزی پردازد که بوسیله آنها میکوشند تا ثابت کنند در آن هنگام که
آدمی سخت در مضیقه است مجاز نیست از اختیاری که دارد برای خود کشی
استفاده کند ، و نباید از خانه و کاشانه خود، و لو اقامت در آن غیر ممکن
شده باشد، بیرون آید، و انسان در این دنیای فانی همچون سر بازی است
که در پاسگاه خود به نگهبانی مشغول است؛ گفتمی واجب الوجود را پر وای
آنست که تجمع مستی ماده در اینجا باشد یا آنجا . و اینها دلایل ضعیفی
است که یأس و حرمان قوی و موجه از شنیدن آنها اکراه دارد و
کاتون^۱ جواب چنین دلایلی را فقط بایک ضربت خنجر داده است .

سکوت غم انگیز و دهشت خیز ساده دل، چشمان کدر و لبان مرتعش
و لرزشهای بدن او در جان همه آن کسانی که به او می نگریستند مخلوطی
از رقت و وحشت میریخت، وحشتی که همه نیروهای روح را مهار می کند
و یارای تکلم از آدمی میگیرد و تجلی آن جز در کلمات بریده و نامفهوم
نیست. زن میزبان و همه افراد خانواده او سر رسیدند. همه از یأس و بیچارگی

۱ - Caton یکی از مردان باشاهت روم قدیم بود که از مدافعین سرسخت
آزادی و از دوستداران مجلس سنای روم به شمار میرفت و در برابر تعدیات و اجحافات
مستبدانه قیصر سردار رومی که قصد انحلال مجلس سنارا داشت مقاومت میورزید.
این مرد پس از شکست جمهوری و غلبه قیصر در مجلس موسوم به «اوتیک» خنجر
تیزی بقلب خود فروبرد و نتکه تسلط قیصر را بگردن نگرفت. زندگی کاتون و
شجاعت و قدرت اراده او ضرب المثل است (۹۵ تا ۴۶ قبل از میلاد مسیح).

ساده دل بر خود میلرزیدند، او را از نظر دور نمیداشتند و مراقب همه حرکات او بودند. جسدیخ کرده سنت ایوزیبارا به سردایی پست دور از چشم عاشقش برده بودند و چشم عاشق با آنکه دیگر یارای دیدن چیزی را نداشت هنوز نگران او بود.

در وسط این صحنه مرگ، در حینیکه جسد در جلو در خانه نهاده شده است و دو کشیش در کنار ظرفی از آب مقدس به لاقیدی دعای خوانند و عابران از یکباری قطره ای چند از آن آب مقدس بر تابوت می پاشند و بقیه بی اعتبار به خود ادامه میدهند، در آن هنگام که خویشان متوفی میگریند و عاشقی بیقرار حاضر است خویشتر را از قید هستی برهاند اینک «سن پوانتر» با آن بانوی «ورسائی» که دوست متوفی بود از راه میرسند.

هوس زود گذر عالیجناب چون بیش از یکبار اقناع نشده بود تبدیل بعشق شده بود. ردا حسانهای او از طرف معشوق ویرا آزرده خاطر ساخته بود. اگر بجای او عالیجناب «لاشز» میبود هیچگاه به این فکر نمی افتاد که به این خانه بیاید، اما سن پوانتر که هر روز سیمای سنت ایوزیبارا به نظر می آورد و در آتش اشتیاق فرو نشاندن هوسی میسوخت که تنها یکبار چشیدن لذت آن سوزن هائی از امیال و آرزو بقلبش فرو میگرد اینک با پای خود بسراغ کسی آمده بود که اگر این یک با پای خود بسراغ او میرفت شاید او سه بار بیش حاضر بدیدنش نمی شد.

عالیجناب از کالسکه فرود میآید. نخستین چیزی که به چشم او جلوه گرمیشود تابوتی است. با اکر اه بی تکلف مردی که عمر در عیش و کامرانی بسر برده و متوقع است ویرا از دیدن هر منظره ای که یحتمل

به تماشای بدبختی آدمیش بکشاند معاف دارند چشم از تابوت برمیگرداند. میخواهد باز بکالسکه خود سوار شود. بانوی «ورسائی» به اغوای حسن کنجکاوی میبرد چه کسی را میخواهند بخاک بسپارند. در جواب نام دوشیزه سنت ایورا بر زبان می آورند. بشنیدن این نام بانو رنگ میبازد و فریادی دردناک برمی کشد. «سن پوانژ» رو بر میگرداند و حیرت و درد جاننش را می آکند. گوردن مهربان با چشمان پراشک آنجا ایستاده بود. وی خواندن دعاهاى اندوهبار خود را قطع میکند تا شرح این واقعه دلخراش را به آن مرد درباری بگوید. با وی با قدرت و جسارتی سخن میگوید که از رنج و درد و از فضیلت و تقوی بانسان دست میدهد. سن پوانژ ذاتاً خبیث نبود. سیل مشغله و تقریحات، روح او را که هنوز موفق به شناختن خود نشده بود از راه بدر برده بود. او هنوز به سن پیری که معمولا دل وزیران را سخت تر از سنگ میکند نرسیده بود. با سرافکننده به سخنان گوردن گوش میداد و چند قطره اشکی که موجب تعجب گوردن شده بود از گوشه چشم خود میسپرد. اکنون احساس پشیمانی میکرد. در آنحال گفت:

من حتماً میخواهم این مرد خارق العاده را که شما درباره او با من صحبت کردید بچشم بینم. شرح حال او نیز به اندازه سرنوشت این قربانی معصوم که من باعث مرگش شده ام دل مرا میسوزاند.

«گوردن» بدنبال او تا به اطاقی میرود که در آنجا سرپرست دیرجیل و دوشیزه کر کابن و سنت ایو کیش و چندتن از همسایگان میکوشیدند تا جوان باز از هوش رفته را بحال آورند. معاون وزیر میگوید:

— من باعث بدبختی شما شده‌ام و اینک بقیه عمر را به جبران آن خواهم کوشید .

نخستین فکری که بمغز ساده‌دل خطور کرد این بود که او را بکشد و پس از آن خود را نیز هلاک کند، و هیچ کاری بجای آن نبود؛ لیکن او سلاح نداشت و از نزدیک مراقبش بودند. سن پواتر در برابر این رد خدمت آمیخته به سرزنش و تحقیر و تنفر که بحق سزاوار آن بود هیچ خم به ابرو نیاورد. گذشت ایام همه چیز را نرم می‌کند. عاقبت «من دولووا» موفق شد از ساده‌دل افسری عالی‌قدر بسازد، افسری که با نامی تازه در پاریس و در سپاه ظاهر شد و همه مردم شرافتمند او را پذیره شدند، افسری که هم جنگجویی دلیر بود و هم فیلسوفی بیباک .

او هیچگاه از این ماجرا بی‌آه و اسف یاد نمی‌کرد، و با این وصف تسلائی خاطر او در این بود که از آن یاد کند. خاطرۀ سنت ایو با عاطفه را تا او پسین دم حیات عزیز داشت. سنت ایو کشیش و سرپرست دیر جبل هر یک را عایدی خوبی نصیب گردید. دوشیزه کرابن مهربان را دین برادرزاده خود در زرق و برق نظامیگری بیشتر خوش آمد تا در جامۀ معاونت دیر. بانوی پرهیزگار و رسای گوشواره‌های الماس را برای خود نگاه داشت و هدیه زیبای دیگری نیز گرفت. پدر مقدس تو تا تو جعبه‌های شکلات و قهوه و نبات و مربای لیمو با کتب «تفکرات پدر مقدس کر وازه» و «گل سرسبد مقدسین»، مجلد به جلد تیماج، دریافت کرد. «گوردن» مهربان تا دم مرگ با ساده‌دل در صفا و صمیمیت کامل بسر برد. او را نیز عایدی خوبی نصیب گردید و فلسفه «لطف محض» و «توکل» را یکباره از یاد برد.

وی این جمله را شعار خود قرارداد که : « بدبختی را نیز فایدتی است » ،
لیکن چه بسا آزاده مردان در این جهان که به جرأت گفته اند « بدبختی
راهیچ فایدتی نیست ! »

پایان